مرقوم ۲۰ جمادی الاول ۱۳۲۸ھ ۲۸ تیر ۱۳۱۹ ف

روز پنجشنبہ قیمت مع جلد عـ

۱۹۱۶۵

اخلاق جلالی : ملا جلال الدین ۱۳۸۳ھ

نول کشور - لکھنؤ ۱۹۰۰ء - ص ۳۵۰

به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عام بیهمالی

نسخهٔ متصفه به عدیلی و بیمثالی لب جریدهٔ آفاق مسمیٰ به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوّان مناشیر بلند خیالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحيم

به نستعين في التتميم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ
ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک
وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم قلم
عنایت گردانیده او را بخلعت اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا
بنواخت مبدعیکه لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما
موشح ساخته و در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزلی

و آموخت آدم را همه نامها ۱۲ — ای صفات حق تعالی ۱۲

و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه
و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم باسمائهم منصب افاده منتهیان ملاء اعلی یابد و شاید و
درود بر کاملی که بحسب نشاء قدسی فاتحه کتاب بدع و اختراع بصورت
انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست و مکملی که بهدیه
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب ابطایای حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رساند و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا
و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحبقرانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة

والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد

که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط

عرصهٔ هامون از زمین فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه

همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه

نشنیده سعادت و اقبال بهمین سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول

موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر

همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون علم و آنرا بسمت الراس بینند

وقت زوال خود دانند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد اسلنیهٔ

مخالفان باز نشاند فی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد

دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینهٔ روشنیست که

بی عرض عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند دید

جوهریست کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری او نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از کف

دریا نوالش درخشیدن گیرد و سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی درآید غنچه لبهای ابرار

لشکر خنده شکر کرد ارلب بکشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد ولیکن تیغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد و تیرش حمائیست مسرع که اجنحهٔ

اعدی دولتش برپای بسته پایکیست تیزرو که برسم سفارت

از ملک الموت باخصام مخالفان آمده معینیست باریک از دل

تاریک خصمش سر برزده خیالیست است در دماغ حساد دولتش جای

گرفته چتر عظمت و تارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

سلامت سبز ۱۲ مولانا محمد ادیلی مرحوم ۹ یعنی دشمنان و حساد خوف آن تیر در دل و خیالش در سر دارند تشبیه بمعنی و خیال انتفی

یعنی اعدا اگرچه بسیار شوند با ممدوح تنها مقابله نتوانند سیاهی لشکر افاده معنی کثرت کند چه در انبوه از اشخاص سایه ها سیاهی دار گردد ۱۲ مولانا مرحوم غیره

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان پایه
اوست یکران سکندرنشستش تندبادیست سلیمان زمان آن اشقر دیونژادی
پری پیکر عفریت رفتار نی نی فلک الافلاکست که آفتاب را بیک روز
از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان برآید
چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوصست توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد
گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت
را جای قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذو الفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنها کی

خورشید زخشان منیر نیست و موصوف ابا بسیاری حشر مقاتله

باسلیمان متصور نه بد و رعدلش فریاد خراز مرغان چمن بر نیاید و بیداد

غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر بتعدی

وطغیان برآرد کبوتر وار گردنش دسطوق کشند و هر کس که چون باز

بچنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ

چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته

بجز ابروی مه لبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان

مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد و آفتاب چون به تیغ

کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی

میشود و اما مد بر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بازگار

آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت

قهرش در حجاب تاری متواری گرد و بهضت مبارک فالش هر کجا

نزد راقم الحروف انسب ... کمان بمعنی قوس که دست انداز ... [illegible]

[illegible]

عنان توجه منعطف ساز و لشکر مخالف از صیت صولت او منهزم

یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماهی ری و

اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون با خشم بهرام انتقام

بمیدان قتال که شکارگاه شیرانست درآید بهرام را گور پندارد و شیر را

مور شمارد و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن بر داشته

در بسم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کار او گل فتح بار آرد قطعه	شهیکه گوی فلک اسوار تدبیرش
چو گوی زخم چوگان امتحان آورد	بعهد معدلتش بره گرگ گرسنه را
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد	فلک ز مهر علیق سمند او جو و کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد	دگر کسی نتواند بر ستم دست انداز

بعهد آفت او زور کمان آورد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

[illegible]

مقالید الزمان وبکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر الدولة
والخلافة والدنیا والدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته ولازال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء واعلام دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص ورشته ئیست فصاح مینماید آنکه سلطان
جهان وقیم زمین وزمان آن عالی شانست ع وانجا که عیانست
چه حاجت به بیانست + والحق اکابر ائمه کشف وتحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند واز لوح
دل صافی نقوش غیبی را کما هی خوانند بتصریح وتلویح در رسائل وکتب

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود و مدی الایام

و اللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت

نموده وجه امارت استحکام قواعد این دولت قاهره جلی اعلی از آنکه

صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان ای العین

مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه در آن ریبی نماند بیت

طلع الصبح لذی العینین و لم یبق وجه + و متحدس

متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده

صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شیوع صیت همایون

وجوه دنانیر و روس منابر بشرف نام و القاب بنامت انتساب بیش

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد

باش تا آفتاب جلوه کند	کاین هنوز از نتایج سحر است

ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تا ابد مؤید و تا بید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت بادا شعر	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مبادا تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
وهذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر	نعم الاله علی العباد کثیرة
واجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عزکرام است از فضل فیض ربانی و
یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده
که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آئین نصفت و عدالت و
قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته
هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم	ومن اشبه اباه فما ظلم

یعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام نقاوه سلاطین انام جوانبختی که

باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی

دقائق پادشاهی را از راه خرده دانش استفاده نمودندی نفی شکر

صلوب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

آنکه به محبتش در باغ فتح و اقبال	به نیرو جوان و به تدبیر پیر

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و

فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش

کلید قاطعی ست که بدر بجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم ادتی ست که

بحسب تسخیر نجابه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد و تیرش شهاب ثاقب وار

مرده ستمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و به آب تیغ آبدار دل سیاه

عدو را از کدورت حسد بدسرشتی پاک کند و بضرب گرز گران سر مغز دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداند تا گوشش ارست الفیست و میان جان اعدا

نشسته پیکانش جوهریست در گنجینه سینه مخالفان جای گرفته خدنگ نازش

صفحه تیر فلک را هدف ساخته رخش سهر بر سماک رامح برافراخته تیر و کمانش

منضم با اسم الف و نونیست شد که بر تحقیق اثبات قضیه

فتح دلست یا بر خلاف اصل شعر نفی زوال دشمن بد افعال

دراری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالای ایشان را

بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودندی

و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین اشیاء از در ام

کمترین گدائی صرف فرماید البته با قسط هر شبه در وجه عمال خاصه و آمدندی

شعر الدر و الدری خافا جوده	فتحصنا فی البحر و الافلاک

غرة بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

و منصور لاجرم صبح بی اضافت خوانده شود و معنی شعری تابه گردد و خورشید از صبح خواستن متعارف نیست و رموز آگاه فن معما داند که اگر صبح را نور خورشید مستند نیست و بر قول خود صبح روی

مطرح الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه — آفتاب مکرمت ظل اله

ز آفتابش هم سنان و هم سپر — تو امانش چاکر زرین کمر

پیکرش کان سر بسر نور و صفات — سایهٔ انوار خورشید بقاست

ظاهر اگر سایه عین نور نیست — کج مبین کز نور چندان دور نیست

سایهٔ اضور دوم گوید حکیم — از دوئی بگذر که گشتی مستقیم

سلطنت انور خلافت شد دلیل — مظهرش از غیب شد سلطان خلیل

تار جور از مقدم او نور شد — ظلمت ظلم از ممالک دور شد

اهل وزر از صفت بت ساختند — رایت تزویر و زور افراختند

لیک سلطان چون خلیل بت شکن — محو کرد آن جمله را از انجمن

گوهر سامانش اخفا می‌کنم — نظم در سلک معما می‌کنم

آسمان اسر شد از جان بکاست — صبح رویش تا قرین لف خاست

شد بد انسان لطف بی پایان او	کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب	تا ببینند مطلع رویش بشب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و بست خورست
چون بیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بد ایشن دور دار	رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش	سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفق
اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی نه چون
سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت با ستیفای لذات جسمانی
و اشتهای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون
ساعات الا بعد از فراغ ادای فرایض ملت و قیام مصالح مملکت

وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آئین واساطین ائمه دین سفیر مایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم از سخنان ملوک نامدار
وائمه ابرار وحکمای کبار باقتضاء وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه همنشین ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
وحقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت اورا درخزانه عامره
نفائس جواهر سگرده نهاده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان آن
مشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون مبتذل و
نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا
ترسیمی وتتمیمی نماید چون بنظر اندیشه دران معانی زرفت چنان نمود که
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد از احاطه

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه از اصول حکمت
عملی مشتمل باشد و از شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح نخان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای آلهیین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مطالب
لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میان
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقایق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را
ازان حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی از ین روکه افعال محموده و مذمومه
بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب ومن مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه
در مقاصد ثلاثه رفت و آن از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده و بگلگونه صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان آورده‌اند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی است
که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

۱۱ چه اگر از مصلحت هم خالی بودی فعل حکیم عبث و بی‌فائده شدی ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم و مغفور ۱۲

چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده
و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است
خلافت الٰهی ست چنانچه مؤدای نص کریم اِنّی جاعلٌ فی الارضِ خلیفة
و فحوای وَهُوَ الّذی جعلکم خلائفَ فی الارضِ افصاح ازان
مینماید و در آیت کریمه اِنّا عرضنا الامانةَ علی السّمواتِ والارضِ
والجبالِ فابَینَ اَن یحملنها واشفقنَ منها وحملها الانسانُ انّه کانَ
ظلوماً جهولاً اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور ست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان سهیم است
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوقٌ سلیم بلکه حمل بر سر خلافت
الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	دیگر	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعه فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابله آلهی تواند شد و بعبارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت
ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت
حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیه ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه منفرد
طبایع مختلفه بریست و سیر و مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب و اطوار نقص و کمال و تحول و تقالیب احوال و احاطه
بجمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاءه انسانی که

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر آمد و اورد وجود از مرتبهٔ جمادی

(سیر کننده ۱۲)

بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبهٔ حیوانی رسیده و از انجا بمرتبهٔ انسانی انجامید

و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه

(پرتو گرفتن ۱۲)

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی

(چراغدان ۱۲) (صورت گرفتن ۱۲)

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای

(دیده شده ۱۲)

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از

(دوری از سوای خدا ۱۲)

خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق خطائر قدس برآید و بمرتبهٔ

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائکت مقربین بل در صف
اعالی مهیمنین باشد فنع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
أدین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

و ازین جهت است که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعت اند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر و با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را باب است و باب او

طالبان یقین را آگاه باد رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیار در آن نه و انسان با وجود مزاحمت طبعی باجتهاد باین مرتبه فائز شد و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم فروتر اند چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به از آن

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

اشارتے برفع آن فرموده وطریق توفیق من الفریقین نموده

برابری و مطابقت ۱۲

برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدء است

در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال

دوری از عیب ۱۲

بسبب جامعیت نشئت پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ

اوصاف را ۱۲ — میانهٔ او و مبدء ۱۲

احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت

و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بیکے حمل کنند

بر صفات ۱۲

خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق

بالکسر موافقت ۱۲

من الله تعالے تنویر تحقیق خلافت انسان ابد و چیز منوط است

یکے حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که

کامله ۱۲ — بزرگ ۱۲

عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را

تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت

وا نهند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بمجرد نفس بکمالیکه اورا

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل در آن داخلست و اولی تفسیر ثانی است
چه اوفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً با این معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان بمعنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل
بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه

افضل صلوات الله وسلامه از علم بے عمل پناه بخدای برده حیث

قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و

مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله

مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقیست خواه بنظر و استدلال

حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند

وخواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقر است ایشان را

عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه

چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه

علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و دران طریق اشواک شکوک

و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که

صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می

الیه یرجع الامر کله و میانهٔ محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان
صفوهٔ اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله سرهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت انچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هٰذِهِ الاَقوالُ المُتَداوَلَةُ کالسُّلَّمِ نَحوَ المَرتَبَةِ المَطلُوبَةِ فَمَن اَرادَ
اَن یُحَصِّلَها فَلیُحَصِّل لِنَفسِهٖ فِطرَةً اُخریٰ و افلاطون الٰهی فرموده
قَد تَحَقَّقَ لِی الُوفٌ مِنَ المَسائِلِ لَیسَ لِی عَلَیها بُرهانٌ و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین می فرماید فَمَن اَحَبَّ اَن یَتَعَرَّفَها
فَلیَتَدَرَّج اِلیٰ اَن یَصیرَ مِن اَهلِ المُشاهَدَةِ دُونَ المُشافَهَةِ

دون الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الہی
شیخ شہاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمیست از وی نکته
چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد از وی سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و
ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان و از دو فسد مفاسد

آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته

دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع

بر جلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دورست سراب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
غلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است

و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را

جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسر قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد	کسی رسد که شناسای منطق الطیرست

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة ازینجهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
تحقیق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه
افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه
و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه وعلی آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

ورسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اہم علوم وانفع آن تواند بود
وآن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه معرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحه ست
بدن او بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند وتفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع است
یا بجلالت غایت ومنفعت یا بوثاقت برهان وحجت واین علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقهٔ
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل ومحمود یا قبیح ومذموم
بحسب رویت وارادت ازو صادر تواند شد وشرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد وغایت او کمال چنین جوهری
شریفست ووجه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنا برین است که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقرب است چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس معتاد بیقین شود و ملکهٔ استقامت
و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال شغب و جدل و
نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر در خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرف خُطُوطاً فلا یَدخُل دارَنا یعنی هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید بالجمله تقدیم تهذیب سائر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذی لَیسَ بِنَقِیٍّ کُلَّما غَذَّوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض وی شود و این مقرریست از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد و چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انحلال باز میمانند از انست که بمقتضای وَ اْتُوا البُیُوتَ مِن اَبوابِها عمل نمیکنند و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب اختلال قیود شریعت و اطلاق از قانون
نوامیس ملت و حسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیور مردان است طلبت متخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلْبَلاهَةُ اَدْنیٰ
اِلَی الْخَلاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر می آیند
و بتحقیق کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ
حیران میمانند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ و از
نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت

این قاصران که بدنام کننده نکونامے چند + وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله و سائر المسلمین عن
الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا
بالله و ما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتے دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این جوانب قدسی او
و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید از فحوای نص
حقائق موای و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و سلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل
مزاج کند بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و عندی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل و فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و باکثافت ذاتی و خباثت اصلی

تکمیل آن از ان قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا تصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آرد و این خیال محالست فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع زگل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لایق
مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور
فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا
حال میگویند و اگر بطی الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر ان وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد و رطب
نسیانرا و بارد و یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

ودیگر عادت و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست تمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن
فعل ازو صادر تواند شد و چنین را خلق باشد بعضی برانند که تمامت
اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس
و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدما
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت

مخلوق است و نفس و جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شرور در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس آنست که
بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم
این محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند ایشان بسیارند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شر انیست دلیل جالینوس و حجتیکه در اخلاق ناصری نقل کرده بر فطن لبیب و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
(زمین ۱۲)
و آن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود و
حینئذ ارض منقسم میشود به مغمور و بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن انواع
(حامل بودن ۱۲) (حیوانی ۱۲)
مشاهده میشود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
(انسان مثلاً ۱۲)
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدید متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات اراویه است مثل جامع اوراد و یات ضروری نیستند پس

لامحاله بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری

نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص تا بعد از ان میگوید که اگر

کسی تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از

رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما

متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بانکه انسان را ابتدا و انقراض

در سلسلهٔ توالد مبدئی هست زیرا که بسی از ان صنائع از ان قبیل است

که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور

متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود و پس هر آینه

شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان قوام خود از برای

دیگر نبی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن

جالینوس ابا برین وجه است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت است

درین مقام زعمای بیجای رفته اند پی بمعنی محصل نبرده ۱۲ مولانا محمد هادی مرحوم ... این سخن جالینوس اگر گفته بود که بعضی بالطبع خیر و بعضی بالطبع ...

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول
بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه بر دست
اشیا را از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفایده
بودی و تادیب و سیاست عبث و ابطال شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بین است چه بضرورت

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجالست که گوید همچنانکه مشاهد تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

آنچه ذکر شارح برای تنبیه میگویند نیز مسلم نیست ۱۲ مولانا محمد بادیعلی عفی الله تعالی

برای تنبیه است در محل منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات
بیکار شدن ۱۲
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هرچند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثر
یعنی کلی ۱۲
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
کم شدن ۱۲
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
و نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

امراض فی الجمله نافیست علم طب عدم بطلان آن کافیست و باطل انگاشته شدی که هیچ مرضی قابل علاج نبودی ۱۲ مولانا مغفور

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید

سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر

شخصے بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق

شخصے قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال

متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن

نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی

آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنی است حیث قال

اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان

درین فن مبنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصلتر ازین با

معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد

ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تأثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در
افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل فطری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملایم ست و قوت جلب اولی
میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای مدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و تمسک ایشان و انحصار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشار انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از
قوای مدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه
است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی راسه قوتست متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی
ازان قوی بر دیگرے غالب شود و آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح ست پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد و نفس را

اخلاق جلالی

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود وبتبعیت شجاعت وچون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود وبتبعیت سخاوت وچون این سه جنس فضیلت حاصل
شود وباهمدگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال وتمامی آن فضائل بآن باشد وآنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست وتقریر اول نیز مجملا آورده
وبر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکهٔ بسیط ست وبر تقریر ثانی احتمال بساطت وترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکب وازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
وتسالم ایشان حادث میشود ودر اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقدیر ثانی اختصاص بان ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی او اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقدیر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال ست و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقدیر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصریف
مجموع ذی در محال لائقه بر انموذج اعتدال بحسب وقت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آئینه عقل عملی قوت استعلا

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمهٔ یمانی بآن رفته پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء احیا
فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلْعَدْلُ حَالَةٌ لِلنَّفْسِ وَ قُوَّةٌ
بِهَا تَسُوسُ الْغَضَبَ وَ الشَّهْوَةَ وَ تَحْمِلُهُمَا عَلٰی مُقْتَضَی الْحِکْمَةِ وَ تَضْبِطُهُمَا
فِی الْاِسْتِرْسَالِ وَ الْاِنْقِبَاضِ عَلٰی حَسَبِ مُقْتَضَاهَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی و اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه نهایة الغایات کمال آن قوتست تجلی بحقائق موجودات
که سعادت تصوریست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعدا و درعدا و اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیاتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و از اینجا معلوم شد که آنچه در
بعض کتب این قسمت که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه دلایل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند

وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل

چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال

ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسمست علم باحوال موجوداتست وچون

این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین

محذور نیست چه آنچه جزو حکمتست مسائل متعلقه بحکمتست ازین رو

که ملکه ایست محمود وچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظایر آن وچنین

همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو او

باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث

در واز موجوداتست وچون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع

مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود

باشد زیراکه علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند
ازان رو که متعلق تصدیق تقیید موضوع مسئله است وگاهی مخدور بودی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست انیست تحقیق جواب
و تنقیح آن وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن انیست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست
وازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
اینمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام درین فن و علم حقیقی
بر مسامحه ساخته اند و مطالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکاشف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بو صاغل نشنید و موجب نجات طالب
مستمر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بدو طلب این فن اشاره میکرده اند و تکلیف تحقیق این مطالب کما ینبغی

موهی تحجر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون

حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان این جمله

تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بان فرموده

و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است

در فضائل و رذائل اعمال بر وجه اعتبار شهورات که فی الواقع مطابق

برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

واللّٰه ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعه دوم (در رسوم این فضائل) گفته اند که حکمت عبارتست از

علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت

بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار

انسانی نیست و علم متعلق بان حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت

و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکه انقیاد
قوت غضبیت نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و
ظاهر شود که گفته اند شعر

بنده بنده خود و ما نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست آن بنده و تو سلطانی

و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل
تا متعدی بغیر نشود صاحب آن را استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه
اتفاق در وجوه لایقه را تا اثری بغیر نرسد و منفاق خواهند سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درینحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
ورجای غیر شود و حشمت و مهابت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر قوم
هم لازم شود و همان امر او باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بلزوم مدح او بر دیگران
نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد و علی اختلاف مَراتِب الخَوف وَ الرَّجاء هُوَ خَیرُ مَرهُوبٍ وَ مُرتَجیٰ

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
(زود فهمی ۱۲ — آسانی آموختن ۱۲ — نیک دانستن ۱۲)

ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و
(نگاه داشتن ۱۲ — یاد آوردن ۱۲ — طلب نتیجه ۱۲)

سهولت استخراج نتایج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت

مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزوم

بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت

در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه

بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن

ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما

سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی

اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از

هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال

شی لغو آید و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظ است در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان
راه طلب را میسر نشود و بتسنم قلال شواهق آن جز راعیان کاملان متصور نه
ولهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع
و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود و بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سابق
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشناییم که الموت

تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی
آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه ما خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
و اما ثبات قوت مقاومت با آلام

و شدائد است تا بزیادتی درد تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با
راه نیابد و اما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از و بلکه مطلقا مغلوب غضب
نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت

عرض نفس ست بر قضای امور عظام از جهت انجاز و کر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر از و باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِی خَلَقَكُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ افصاح ازان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد و قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم اِنَّ اللّٰهَ لَغَیُوْرٌ وَلِاَجْلِ غَیْرَتِهٖ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ و قال صلی اللّٰه علیه و سلم اِنَّ سَعْدًا لَغَیُوْرٌ وَاَنَا اَغْیَرُ مِنْهُ وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنِّیْ و اما رقت ملکه ایست که از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس بی اضطرابی

که در احوال وظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است

اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح

بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات

واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری را

که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است

باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای

مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است

در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا

مزاولت لذات قبیحه ازو صدر نیابد قال الله تعالی و اما من خاف

مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را

دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق

بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است چنانچه

حضرت عزت کلمۀ متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه وسلم سفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا اقتصا اندیشه ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگرست النصر مع الصبر و در صحیفۀ صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مغناطیس است
ظفر طوعا طالب صبرست هفتم قناعت و آن تخفاف نفس ست
بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت اتیان
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تغییرست شرعا و عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدق وارد ست
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس ست و

و بیان متی باشد ۱۲ ۹ تغییر بوزن تقصیر بقاف فوقانی بعد آن تنگی کردن نفقه عیال ۱۲ ۱۰ قناعت گنجی ست که سپری نیست و نشود ۱۲

تحرز از شتاب که حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد باوجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
واز جادهٔ تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم غیرت و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو وافعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن ایست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
وحسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکنست از اکتساب مالست از
مکاسب جمیلهٔ لائقه وصرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه وصرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه باشد با آنکه باید چندانکه شاید برساند

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالے او را بخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده
نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت است که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او شجیعست و سخاوت او
نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در حدیث
نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا استلزام سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح دو مرتبه
خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار وزنی ناید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است نوزده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دو وازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت درانچه شرعاً وعقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
برخود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند
در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باینمعنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
وقضای حقوق نموده اند و اما شفقت آنست که از حالتی نا ملایم که

برکسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آنچه نزد ارباب بیان فی اصحاب

عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع

وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات و ارتضاع

لبان آن بیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام

و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص

محکم قرآنی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف

جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است **مثنوی**

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی

قدس سره منقولست که از چوبکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده و حقائق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در ادراک عین
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز
ندارند مخفی خواهد بود ولیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت
او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست و لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب
سقوط گردد و با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکره این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در مجال
نموده شد تنکافی نماند و این جهتیست که از جهت تنزل مدارک افهام
نارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت والا ثبت

بالاتر از زبان زبان دگر است	سر غم عشق را بیان دگر است
بیت و ریشمند که انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

واما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود
شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را
که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت آلهی خوانند حق صیله
نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث الصواب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و
دم والقربة روح و نفس وشتان ما بینهما ع دانی که بسیار است

فرق از آب و گل تا جان و دل	واما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری
از کسی بدو رسد بکمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست
که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد و زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند

بیت رضا بداده بده ز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی لا احب
تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بالناظر البصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بجاری قضا نسبت چه
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجره دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید اما عبادات آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی
که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاق بمشهد وجود آورده

ونعم غیر متناهی از خزانه الطاف الٰهی برو افاضت کرده مقربان
حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین
و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گردانده و
تقوی و تحرز از معاصی که مکمل نعمیست شعار و دثار خود ساز دو مدرک تفصیل
عبادات شرعیست چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
با استقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال
عقل خارجست و قاصر آید مدرک عقل درین امور بنحوی از اجمالست
چه خبر بنور نبوت راه نهانخانه اسرار شریعت نتوان یافت و پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه و اشخاص متفاوتست و دو
بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس یک خلق نباشد

۹ و چون نفوس غیر متناهی ست و تعلق هر نفسی علیحده اخلاق نیز نامحصور باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه
در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس دراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب باشد
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
بناء علی تفسیرهم الحکمة بامر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

در تحت آن مندرج توان داشت و همانا انچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و تبعیت حکمت
بمقتضے برهمین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
انها صفتے چند ست که نه ازان جنس ست و بآن مانند است چنانچه
سبب انخداع جمعے که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس فرغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ دُرر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حالانکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانا تست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرود و
طوطی با کودکان در تشبه بالغان شعر

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی کنند رد کنند و باغالیط مموهه متدیان را در گمان
اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را دران مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و
تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه وحکما باکثر مردم متعسر باشد اما در مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی ازان
جنس که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر
وحبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسدهٔ دنیه
واعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال ورساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول وتعاطی ازان لذات ملال وکلال بایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام وامراض یا اطلاع مردم وتوبیخ
که بران مترتب تواند شد واین طائفه عفیف نباشند اما در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه وجلال یا دفع ضرر

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر و انفاق نمایند بنابر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوارست و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد و چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق ازو
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کمالات باز ماند

شعر
مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال   که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه متعدده متصور چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار

دشوار و امثال ان کسان سخی نباشند با که سخی تحقیقت آنکس ست که بذل
مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفیست و لذاتها
مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی بگر وجه قصدا و باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بآن رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی
یا غیر آن از مطالب باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل شر باشیان شریک ایند بماند
و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکررا بطریق اتفاق مظفر شده باشد
و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

بجز رسیدن این ملکه نباشد و مقصود اصلی در اکتساب فضیلت شجاعت بودن غرضی دیگر هدف بفتحتین نشانه ۱۲ مولوی محمد بادیعلی وغیره غفر الله لهما

سهام قصد او خبر اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بر آن بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این وحل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه هلاک
فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بتحقیق کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

یهون علینا فی المعالی نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

و هر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مساوی آن موست تخوف
هلاک اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت
خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چه بنا بر
نص کلام حقائق اعلام بان بالحقیقت و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود و بد دل در فرار طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و
عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات
او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل به از زندگی

با چندین ننگ و عیب مجتمع اند بیت	باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد	و از اینجاست که حضرت یعسوب المسلمین

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای طالبان نسیان خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از حضرت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن از چه بخود وا میدارید بآن خدائی که روح پسر ابوطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان از جان سپردن بشیوهٔ زنان است که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت که ما را آغشته زین میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیارست از آنجمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و عقرب و برهمه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر ارکان زمرهٔ جهانداری
و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه باکرم نفائس بنفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوه با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را بکشند از خوف فقری یا از عین
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بددلی حمل کردن اولیست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ماسکه ضعف نفس
و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی باشد صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا ازان جهت که
بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند
و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از
قوی زیادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و
بر همدیگر تغلب نکنند و بعد ازان در معامله ما بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری
دیگر مقصود او نبود مگر تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای ادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکور مشعر بسباطت عدالت ست کما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست
که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست
که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گراید
پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف مانند مرکز و دائره
که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی جوانب
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن و ظاهر است
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است در میان دو نقطه خط مستقیم



بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال خبر بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن زمناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت و بعد از یافت ثبات بران
صعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی ثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده
شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت و از دوست آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و از نیست که صراط مستقیم را در السنه نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر ست و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمه
فاتحه مشتمل بر طلب اثبات بانست همین معنی تواند بود چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر ست که امور اخروی که بان مخبر صادق بان وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبهٔ بان صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
وسنت بتصریح وتلویح مؤدی شده است و مادهٔ آن صور خواه از رغائب باشد
وخواه از مکاره اعمال و اخلاق است الهی ما درین نشاء اندوخته باشد چنانچه
بفحوای کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین وحدیث نبوی که فرموده
الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم
وان ارض الجنة قیعان وغراسها سبحان الله وبحمده افصاح ظاهر
ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام ازپیش دیده
بصیرت بازنشاند ورقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة نیز بدین معنی میکند اگر بگوش
هوش استماع رود بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنابرین مقدمات صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا درموطن حشر برسر جهنم کشند مثال توسط

وراعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال الطرف که رزائل‌اند و هر کس که امروز

برین صراط مستقیم ثابت قدم [illegible] از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید

و آخرت بران صراط مستقیم توا[illegible]ت و به بهشت باقی که موطن پاکان است

تواند رسید و هر که درین نشا[illegible]ط مستقیم انحراف جوید در آخرت

بران صراط نتواند گذشت و د[illegible]خ که جای عاصیان است بماند و از فیثاغورس

منقولست که هر ملکه که انسان [illegible] میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست

که بعد از قطع تعلق مصاحب [illegible] و باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر

پس باید که انسان احتیاط نم[illegible] چه مصاحب برای خود پیدا میکند

و بدان که وسط را بدو معنی [illegible] اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او

بطرفین علی السوا باشد مانند جز[illegible] که وسطست میان دو و شش و این همچو

معتدل حقیقی ست که اطبا [illegible] دلائل نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت

بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبرست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه بنظر بهر وقتی وحالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
ونوعی باشد هر آینه از اعراضی بود مانند عرض المزاج و حق مبالغه در
وصف آن بدقت و خدت مرتفع شود و هماناطریق رفع این غبار آنکه
همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب با اعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است و
مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از ان مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در ان مراتب بر حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قرب بحدی که بآن مرتبه دارند وجود و نوع
و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود شوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان حالتی بین در افعال ظاهر نمیشود و در سلک مراتب
اعتدال منخرط شد و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و منهاج
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند و از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

وآن استعمال قوت فکرست درانچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب آنرا
گربزی خوانند وبله طرف تفریط وآن تعطیل قوت فکرست بارادهٔ وترک
استعمال آن درواجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو ازان
طرف شجاعت اند وآن تهورست وجبن اول طرف افراطست وآن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند وثانی طرف تفریط وآن حذرست
از چیزی که حذر ازان مستحسن نیست و دو ازان طرف عفت اند وآن شرهٔ است
وخمود اول افراطست وآن میل نفس بشهواتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط وآن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع وعقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو ازان طرف عدالتست وآن ظلمست وانظلام اول طرف افراط
وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشانست وثانی تفریط وآن تمکین
ظالمست از ظلم وانقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر

وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقایص ست وازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری

وغیر او از محققان گفته اند هرچه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت واکثر ضرر را اختلاف دارند اما همه متفق اند

بر استحسان راحت رسانیدن ونهی آزار کردن و در حدیث صحیح ست که حسنات

ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا

ولاکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و برهمین قیاس توسط در انواع

که تحت اجناس فضائل مندرجند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف

عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل ونقل حقیقت مقدسه

حضرت حق جل وعلا از احاطه افهام واوهام متعالیست طایر بلند پرواز ادراک را

راه بسطوت کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد	از ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست

واول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیدهٔ شهود اهل کشف وعیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال او
ونه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال نوال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمالش بر افروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
چه باشروق انوار عالم سوز جلالش ذرات ننماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
واز سعت احاطهٔ ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی نماید بیت

خواهد داد که لله الواحد القهار ۱۲ مولوی مرحوم

قهرش آن کز غیر در وادی و دیار نیست	ملک هستی را املاک جز واحد قهار نیست
	پادشاه ۱۲

وازینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر و امام شهیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطورست الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور ادراک عقول تنها دور
و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که می فرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالاخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
و پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ او
هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با اختلال آن رابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای شامخین که ائمه

کثرت

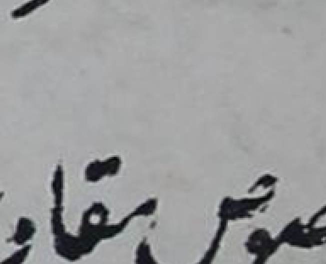
کشف و شهود اند مقررست که کمال هر صفتی درانست که با ضد خود در
تقارب و تعانق آید چنانچه در فوائد عقود سمای حسنای الهی مشاهده میرود
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر موجودی
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه
بنا بر شرف وحدت تناسب و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست هم ازین
قبیل و حکمت مقررست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب و
اقبل صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معاون بعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مستدعی حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مستدعی تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امزجه افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد وباز درمیان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و
غایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه انحلال راجع بانسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد
ودر حیطه تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید وبیان آن برجهیکه
لائق این محال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا مکثی باشد هرگاه
که برحدی معین از حدت وثقل بلکه رشود ازان تاثیرے که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی را دران نظرے نباشد

تتمه حاشیه صفحه ۹ چهارم ضعف پنجم ضعف و جزء ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال و جزء نهم امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء و دوازدهم اضعاف و اجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد و ممکن یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید که بعد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته غیر یا اجزا خارج القسمه خواهند افزود و به تقدیر خارج القسمه اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث است یا یکی یا افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین است و اگر خارج القسمه دو باشد یا افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث است یا دو با افزونی بیشتر از یک جزء ضعف و اجزا خوانند مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین است و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمه باشد با افزونی یک جزء اضعاف و جزء گویند چون سه و سیزده که اضعاف و ثلث است یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یک جزء باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که اضعاف و ثلثین است و اگر خارج القسمه نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یک جزء امثال و جزء خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث است یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یک جزء امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که امثال و ثلثین است پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند اند که از طول و کم سازند و استنطاق باقی نماند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت با این باقی اثقل است معنی و حدت اثقل نغمه و چون دو نغمه متناسب بحدت و ثقل را تالیف دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملائم قرار دهد و اگر منافر و ادراک نسبت عددی سهلست از ادراک نسبت صممی که در مقادیر متباینه است پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملائمت نفس است و سهلترین نسبت عددی نسبت ضعف است که در او حد اثنین یافته شود پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آن را بعد ذی الکل نامند و از غایت شرف این نسبت در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص است بعد از آن در شرف مثل و جزء که انواع او بترتیب طبیعی بسیار دارد اول نهایت مثل و نصف پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس و سائر ابعاد شریف بمشابهت با این ابعاد دیگر ملائم باشند و تفصیل مقام آنست که در نسبت دوازده گانه نسبت مثل اگرچه مانع نسبت از آنکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط است پس در

چه نظر این صناعت مقصورست بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد و الا منافر و مراد بمثل
بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا البعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که بمثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو هست
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزء خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهارست و دو که احد المتفاوتین ست بتضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هرچه بر خلاف
این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص بمقادیرست و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بین نغمتین نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین



تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عد زائد بود و رابع نشود بلکه از
قسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگرے باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگرے یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یا زیاده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا ابعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عد زائدست اگر آن جزو عد نصف یا مادون آن او بعد دسے نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست در همین دو
چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عد مادون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطے را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را البعد ذی الکل الاربعه خوانند

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد اصغر ما دون آن میکند

آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربع است و این اقسام که در

بین العددین یافته است یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائد است

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را مکنت احداث آن

باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطهٔ اعتبار

این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس کند

معتدبه که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه

از آلات دیگر اخراج توان کرد ولیکن چون نه بر منوال امر طبعی انسانیست

که اصوات حلقی اوست طبعیت را زیاده رغبتی دران نباشد و فضل لذتی

ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است

پس سطح نظر این فن شو و وازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بمنوال اصوات
نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب
استقرا و ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و
چهار و در صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد
و دیگر ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
با آنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسب است و
از غایت شرف و قرب و بوحدت آنکه احد طرفین قائم مقام آن دیگر
میشود بر وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام
انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت ایشان ازان جهت
که چهار که نصف هشت ست با سه ملایمت دارد و اگر از جانب سه همین
اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان دو و هشت ملایمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع با بعاد صغار شود بنابر آنکه
میان پنج و شش نسبتی ملایمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغارست و پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس
شود و از شرف اصالت بعد ذی الکل که تفاضل مثل بالفصل ست
آنکه منقسم شد بعدین واسطین مشود هم بواسطه عددی وهم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست در میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه آن بعد ذی الخمس ست

و دیگری میان سه چهار و آن بعد ذی الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیف است میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربع است و یکی نسبت چهار بشش و آن بعد ذی الخمس است و از این
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملایمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مشتمل بالفعل است
و در دیگر صور بعد از افراز مشتمل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب حد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه بتفصیل
پیوسته پس مرجع ملایمت مماثلت است که ظل وحدت است و قدمای حکما را
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

نسبت هندسی ست پس طریق استخراج واسطه در قسم اول نسبت هندسی آنست که مضروب طرفین را که معلوم اند جذر بگیرند واسطه که مجهولست حاصل شود

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
و این نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و کسبی دقایق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز منحصر در موج هوا است بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۸ و دو قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و طرف آخر مجهول پس بر این تقدیر مضروب واسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت نمایند خارج القسمة را از طرف اعظم منبدا ازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و سه را طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در سه ضرب کردیم و حاصل را یعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنجست از سه انداختیم یازده که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان دو اصغر که سه ست با تفاضل میان دو اعظم که پنجست همچو نسبت دوازده و سه ست باشد که آن نسبت سه خمس ست ۲ انج رح **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب دهگانه که سه از آن یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد ست بهمان نسبت زیادت میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بعکس نسبت تالیفی ست این نسبت را مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت شش و سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور شد فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم پس در مثال فقره و خمسه دوازده و شش که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان دو اصغر که پنج ست با تفاضل میان دو اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست با یکی که تفاضل اعظمین ست مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عام نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر بود وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهار ست یعنی نسبت مثل و نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر جذرش بر دو افزایند ص

بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آنست و آنست چه اگر نه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب نه که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند و رعایت ملایمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت شریف
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم از این
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام
و مقتضای مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت مناسبت است چنانچه بتفصیل پیوست
و تحقیق آنکه یک معنیست که اگر در اجزای امزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد
و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پدید شود حسن و اگر در ملکات
نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب این معنی ست بهر

وانی احب الحسن حیث وجدته	صورت که نماید بهر لباس که برآید شعر
ایضاً نجبه باقیبا هر چه هست بیزن آی	وللحسن فی وجه الملاح مواقع
تبصرة تتمیم لهذه اللمعة	کر من لیف توانم بهر لباس شناخت

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست
که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک انتظام معاشست
نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع ست یکی انچه تعلق به قسمت
اموال و کرامات دارد دوم انچه تعلق بمعاملات و معاوضات است سیم انچه تعلق
بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه
مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد باو پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است بمنفصله و اما قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه
متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه
این مثال مختل ست بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این
شخص بارتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست بارتبت خود پس اگر از و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد همین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در زبان بمعرفت وسط حاصل شود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است
پس رجوع بمیزان شریعت آلهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حقست تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او بی معاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود و پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تائید و شمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت و دینار منقاد نشود
و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد شمشیر قاطع
او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی

دوم پادشاه عادل سوم دنیا چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانست که تابع شریعت است چه الدین و الملک توامان و ناموس سوم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد و ناموس سوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباید بود و در نص کلام حقایق آلام اشارتی باین تبعیت آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گرشود و دینار است و آن دخلست و حدید که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باو دبر منوال این جابر سه باشد اول جابر اعظم که ناموس الهی را طاعت نماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه زمان را طاعت و متابعت نکند و او را باغی

وطاغی گویند سوم جابر صغر که براه عدالت که مقتضای ریاست نرود
و زیادت از حق خود طلبد او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و جابر را عظمت ست
از جابر سوم چه هر کس که از دایره انقیاد اوامر و نواهی شریعت آلهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام از آن و ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت و همه
فسادها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای
نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقه اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه ماهی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانه امر و نهی او را تن در داده و در بیست و نهم ماه رمضان
قصبه نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد اشغال

بر وخت شامگاه که سلطان عج رشید متوجه ممالکت مغرب شده خیمه بیضا را بر سر چشمه عین حامیه زده و از کثرت غوغای روز بر سمت شهر اجهت میل بجانب شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیده فرزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و هوای عید در مجمر سینه نائره اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال هر کس از طرف بام باستهلال بر آمده بود و از غلبه خیال هر پاره از ابر در چشم هر یک بصورت هلال در آمده بیت

هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی

القصه مقربان بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان ایران دانسته که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و بر بعضی مناهی زدند و دران عصر مسند فتوی اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و اوستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله شرف بود چون
این معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون عامهٔ این مملکت ورا معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را از همت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت و قوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبری بشتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین این بخواندند
برخاست و بهمان خفیفه و زخت که در خانه پوشیده بود و کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرد و اکنون بزخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و زخت لائق دوزه بپوشم فاما از ان ساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک پای میز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا برخلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعودست بمیامن
دولت حضرت صاحبقرانی و آثار معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

آنکه عدالت لازمه دیگر فضیلتها بر اغلب افزون باشد بل هر فضائل در منحصر ست گویا غیر آن فضیلتی نیست ۱۲ مولوی محمد ادیب مرحوم

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر ست و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک رسوم ملت
زهرا ست حق سبحانه و تعالی تا اهلال در سایهٔ تربیت سلطان خور رشید در
مدارج کمال برمی آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
و ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسره دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن و نیر فلک بهجت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزوست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزوست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
را لا تعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیاً

بشرکای واز اهل منزل و مدینه واند لحضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک
از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی
جوارح و قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین بیچون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنانکه عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و انچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن نکند یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولاً رعایت عدالت در بدن و
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد ازان با بنی نوع از اهل منزل

درین که عبادت افضلست یا عبودیت ثانی ترجیح داده از انکه عبودیت بآخرت هم باقی ماندنی ست و عبادت در انجا نخواهد بود ۱۲ مولوی محمد هادیعلی مرحوم

او مدینه همین اہل طریق مسلوک و او خلیفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود و چنانچه مرویست
که در خزانه کسری کیسه یافتند و در ان انهای گندم بود بغایت بزرگ
هر یکی قریب بیک دانه خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان واضح برهان
از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحبقرانی در اندک مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که از
دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد **بیت**

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعه هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی
انچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جودش

خلعت وجودی بی سابقهٔ استحقاقی در جیب هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانهٔ لطف الٰهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوٰة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بتغییر عبارتی و تغییر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقرهٔ اولی اشارتست بآن یا در امور

متعلقه بمابین او و نبی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت از آن حدیثی دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین و متفطن لبیب
داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و
لطافت مغزی و رشاقت مؤدی خبر مؤدب مکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی میسر شود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقایق شریعت حقهٔ محمدیه
مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع
فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند **بیت**

چو آن خسرو بالا باغبان دید	زگل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است شود
اعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روزن ضمائر
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و
چون التزام این معنی در غایت صعوبت ست در کلام حقائق اعلام ربانی
را وصف بقلت فرموده حیث قال وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ و تفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از آنجا تلقی باید نمود و اعظم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را ممکنت رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالاتست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان سهیم است و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه

عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت

پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ

سَبْعِينَ سَنَةً یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است

چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و بهمه بلاد میرسد و مدتهای متمادی

میماند و عبدالله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک

دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق

واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن

انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که

تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل

زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط

مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب این چه گفته اند که

تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شد و باحتیاط در

توسط در همه ملکات بریک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است

میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است

میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط

عدالت با آنکه اولا ایتان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط

و استظهار زیادتی با آن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف

کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال و

متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان جهت باشد

که مبالغه و احتیاط در عدالت ست نه از ان جهت که خارج است او از نهایت جوانب بلکه

قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر

در نیمقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی

احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود شد باچه اگر حکم در میان او و کسی

اے معاملہ نیابین خود و غیر باشد و خود کم گیرد و غیر را زیادہ دہد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالے

کنند و در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت

مطلق باید نمود و تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت

میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات

بواسطه محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی

و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم ست از رابطه عدالت چه محبت وحدتیست

جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم

نشود و پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر آنمقام

آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق محبت ست پس دوام و انتظام نیز مبتنی بران تواند بود بیت

بلاهای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیف ست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعه هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اول مانند

حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط

آلات متفننه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدمست چه استناد

طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت

بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است

و چون کمال ثوانی در تشبه باولست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد

و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود

تا کمالی که بفعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب ست در صناعت بواسطهٔ صورت

تدبیر انسانی حاصل شود و با مرتبتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات

است بحسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی

مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود

که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور
بر انست امری صناعیست آنرا در ان باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که
انچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی ذوات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود در طلب ان برفع صوت و گریه که نظائر ان توسل با
جوید و مبادی حال نابر غلبه حکم اجمال تمیز میان صورتها که شکل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بحفظ مثل محسوس
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون حصول
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی و ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و با انچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار

جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است

(از کمال رسوخ ۱۲)

در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان

(در طفل ۱۲)

نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی

باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق ست باو برساند

(شرط ۱۲)

صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه

(جزا ۱۲) (توجه ۱۲)

بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصے دیگر نماید تا

بوسیلهٔ آن نوع باقی بماند پس مادهٔ منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید

بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود

بزوب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع

بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون وادراک جزئیات متمرن شود

آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس یک از این قوی بعد از

استکمال خبروی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بروافتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر و
در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و در تمیم
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر ازان بخلافت
الهی رفت برسد پس مستکمل را برهمین هنجار مناسبی باید شد که اولا تهذیب قوت شهوت
نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر بحفظ آن
ملکات بر دوست همت او لازم و اگر بخلاف آن متربی شده باشد نومید نباید شد
و همت باید بتدارک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که تغیر ازان ممکن عند الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشان را بکمال فطری و فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده پس هرکس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلاً
ممارست عمل می باید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز از افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تام بطب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج است
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن ملکه این علم خود طب نفسست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت مِن طبیبِ الابدانِ الی
طبیبِ النفوس پس همچنانکه طب او دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه بنا بر دفع بود

و ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب اولا نظر باید کرد در احوال قوای
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن با اعتدال اشتغال باید نمود و تربیت
بر نحو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی حفظ قواعد عدالت
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
کمال حقیقی واصل شود لمعه نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بفعل در آوردن و معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
است و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان
کرده باشند چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص ازان خبر باشد و روزگار تعلقات دشوار و معالجات
بسیار میسّر نشود و بسیار باشد که بسبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد و
آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب دران باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه جز
شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاقست چه آن آئینه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان
واسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران تکلفی و تعلمی احتیاج نیست و ترقی بر
معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصرعه عروج بر فلک سروری بدشوارست
و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام واردست حفت

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات وبنابرانست که مواسات با دوستان و
مجالست با ایشان مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این نیز چون دیگر اخلاق وطرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمودست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب اینمرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لایقول الا حقا و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بنابر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده انبحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت مزاحیکه با او
فرموده بود هذا الذی اخرک الی الرابعه و این سخن را حقیقتیست چه باشارات آنحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما بونٌ بینٌ ثبت

سوخته جان و روانان دیگر اند	موسیا آداب دانان دیگر اند

و از اسباب حفظ صحت نفس کارفرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت
نظری خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسو
کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیراکه ریاضات بدنی
را بدلی چند متصور ست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت
فکر معطل شود و از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البته بلیه
و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست باز ماند
و محجب معنوی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

عجم بالضم بی زبانان که گویا نباشند ۱۲ مولوی محمد هادی علی تغمده الله تعالی بغفرانه و ذخیره و اسکنه الله تعالی بحبوحه جنانه

مستنسخ گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشأهٔ دنیوی خواه
در نشأهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلے نداشته باشد ولو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هرچند در علم و براعت یگانه زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار
و عجب ورا از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن اعذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسنست گفت تا آنوقت که جهل عیبست و باید که در
معاودت و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون و اندازد و تکرار و تذکار آن واجب
شمارد چه آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست
در کسب حصلے ازان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نماید بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب داند وچه غبن وخسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزف خسیس فانی گرداند که بعد ازانکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از وفوت نشود او ازان چیز فوت شود وبعد ازان بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند برسد ولهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام تکرار امر باجتناب از فضول دنیا وزهد در اسباب آن که متاع غرور است هست ازانجمله فرموده اِزهَد فِی الدُّنیَا یُحِبَّکَ اللّٰهُ وَازهَد فِیمَا عِندَ النَّاسِ یُحِبَّکَ النَّاسُ و در حدیثی دیگر آمده کُن فِی الدُّنیَا کَاَنَّکَ غَرِیبٌ اَو کَعَابِرِ سَبِیلٍ وَعُدَّ نَفسَکَ مِن اَصحَابِ القُبُورِ وارسطاطالیس گفته کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آن زا نهایتی نباشد وطالب آن از مکاره بی نهایت رسد وگفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقام است

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت عقلی

صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که اعراض از فضول

هم لذت ست و هم صحت و طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه

سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوٰة و السلام مسطور ست که فرموده

طلب زیادتی در دنیا مکنید که دنیا خانه خواه صاحب خانه که مهماندار ست خواه

مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه

بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب

مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گویند این از آن اوست

و اگر کسے را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب

دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک ایشان

مطلقا موکول بطبیعت دارد و نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت

شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب

کنند که مبدا انبعاث شهوت یا غضب شود این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل مباشر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت را بگذارد تا وقت خود
تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید از
افراط و تفریط مجتنب باشد تا مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر در اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزیکه مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود و اگر احیاناً عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف غرض ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید
مثل آنکه اگر مطعومی که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مباورت نماید مجازات او
بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق حریت بکار آورد
و اگر غضبی بمحل ازو واقع شود و تعرض سفیهی که موجب اهانت او شود یا التزام
غرامتی مالی یا بدنی که برو شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آنزمان او را تاهل امر فرموده چنانچه عادت آنزمان بود که
از حکما التماس تاهل نموده اند تا بنسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و تلمیذش سفهای شهر خود را در خلوت میفرمود تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله فراولت امورے نماید که طبع را و ران مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره
شمرد نظر بآن شخص کبیره شود و همعنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود
نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که بتفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید چون برانچه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

و بمقتضای حبک الشیٔ یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است

وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست

استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد

و بآنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند

در سوال اصرار نماید و چون بعیبی ورا اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت

نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی

الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن خود واجب داند و بازالۂ

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه

دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محاباه نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس

بدین سبب ورا بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد

احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که

نیکان از دشمنان انتفاع یابند و از عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

ازین دو بیان آموختیم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح رذائل
خود مطلع شود چه نفس بر قبیح افعال خود واقف نمیشود و اما قبیح افعال
دیگران بسهولت در مییابد لمعه و هم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه
در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باشد مثل تواند بود و دفع
مرض باشیاء بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضائل
چهار است و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوانند بود باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد ان توان هشت و ملاک امر در طب اول
معرفت اجناس امراض است بعد از ان اسباب علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قواهای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جهة تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شوق نظری باشد
یا در شوق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تفتیش و مناقشه و توقف
بی جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلوم که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رملی و شعبده کاری که
غرض نه اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

عرق قوت سبعی در حرکت آید و عبارات آن با قصی مراتب سزاوار ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

چون بی‌غیرتی و بددلی و اما رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بچیزیکه موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهیکه از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و انهای اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه بسا
اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجهٔ آن اهم و مهلکات
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم

و رابطه میان نفس و بدن مستحکمست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا
باعمال ید مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال توان بود چه اولاً تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیاً توبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزله دوا است و ثالثاً
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن شیم باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعاً
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است این طریق معالجه بر وجه کلی بود و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است مخوف آن سه نوع است یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولاً تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محال است تا اجمالاً جزم کند
که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبه این مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و دران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط آن است که علم عدم
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اگر
اند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم است و با
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید او را این تفطن شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و در حقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در عدد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد و کنند

چون در محافل علما و فضلا که میدان نورستان کمالات انسانیت حاضر شود و

ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند مجملاً از خاصیت نطق بری

و عری ماند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال

معلوم شود که سخنان که در محالات امثال خود گوید باصوات حیوانات است

که بکلام انسان چه اگر از عدد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که منصران

بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین

شخص ازان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور گویند

و باندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی

اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از

جاده مستقیم که بآن غایت که منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت

فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیه مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمائل بجانب جاهل از
حیوانات اخس باشند و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن مرتبه نیز فروتر است چه بسبب اختیار فطرت انسانی از اعلی علیین
احسن تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل سازنده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد عقل
معائب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

وَلَمْ أَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ عَيْبًا
كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالتماب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي
عِلْمًا و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیء
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع
طاعات وعبادات تو بسبب عقل و فکر و آلای صفات او نزدیکی جوی
باو تا بدرجات و قرب ایشان سابق شوی و در حدیث است الناس اما عالم او متعلم
والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است بآنکه او عالم است تا همچنانکه نداند و نداند که
نداند و ازینجهت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد
علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

و علیه الصلوة والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را در ریاضیات
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس لذت یقین دریابد
و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود
مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وی پدید شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه است یکی غضب دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
با هر دو دارد بکیفیت وارد اما علاج غضب و آن کیفیتیست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خونست بجانب خارج جهت غلبه و مبدأ آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف شود و دماغ و اعصاب را که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان در هیجان ببخاری کرده اند مملو از نیران مشتعل چنانکه از ان غبار بغیر از غوغا
و شرر چیزی دیگر معلوم نشود و در هیجان علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هرچند نصح و زجر
استعمال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس امثال آن نافع باشد و آب آشامیدن بشرط آنکه تحذر وری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله
علیه و سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی بکبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی بروغن وار بی سببی قوی فی الجمله در نگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود و این مرتبه چون از غضب خالی ن
باشد بلکه بنا بر وقار و امعان فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب وی بنا بر سببی قوی تواند بود
لهذا آنحضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

نبوسیت که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند
و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند
زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام برگشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود
که چون مرا بغضب آورد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود میزدم و او را اذیه کرده بودم نه از
برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند او دشنام بلند
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب آورده ترا عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این ضص را عرض باشد هفت است اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال و بحقیقت غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه هرآینه مزاج غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مائل است و اگر آن مزاج ملکی کند جنون سبعی باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و ازان امراض ردیه

موذیه بهلاک تولد کنند و ازینجهت چون ابوهریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوٰة
والسلام طلب نصیحتی کرده بود نوبت اورا از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش وی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد و حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که نمی فهمی دین آنست که غضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معائب خود
نماید و باآن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار (اندیشه ۱۲)
حال او رود کمالیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری از ان

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را دخلیست که اندرین ملک چو طاؤس
بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
و جاه اگر مال است حال او معلوم است که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است مقرر است چیزیکه باندک
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست و نه لائق مباهات اهل
دانش و کمال بود **بیت**

بر مال و جمال خویش مغرور مشو	کانرا بشبی برند و این را بتبی

و اگر نسب است که عبارت از شرف
یکی از پدر است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و در آن شرف
بر او راجح آید پس چگونه انتساب بر آن شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
و این شیمهٔ ناقصانست که بفضیلتی که در پدر از خود تصور کنند وجه تفوق بر فضلا

دانند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر

باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص شد باشرف تواند بود از فضیلت بسیار که

در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت اِن اَفتخرت بآباءٍ مضوا سلفاً	قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا

وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی

بانسابکم و ائتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی	من عجمٍ کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

محکیست که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو

جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته این نسبت در جامه است نه در تو و اگر

مرکوب چابک که بر آن سواری آن کمال از آن اسب است نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست

صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون تبو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست

پس ترا چه شرف باشد و مروتیست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی

مباهات مینمود و ازان اشتها خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط

کرد موضعی لائق بآن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب

دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف

دیدم هیچ محل خسیس‌تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیهٔ حقیقت انسانیت

ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی

فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور نعمت زائله مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف

رفت در وقتیکه او در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد

خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت

بعد ازانکه ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از

صورت حمار از وی چیزی مشاهده نکردم اما مراد و لجاج موجب زوال علاقهٔ الفت و

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موافقتست و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشتهٔ انتظام اصلی بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسدست باشد و اما تکبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در او نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگران و اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را چه جای تکبرست با آنکه اول نطفه جرگین و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حمال نجاست شدن و حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه خبر غنی مطلق که هیچ وجه گرد احتیاج را باذیال قدس جلال او مجال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود اوست

هیچکس استحقاق تکبر ندارد و چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بر آن نمایند و چون کسی اهنری یا فضیلتی باو مجرب شد موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه بازگردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است که از اراذل رذائل است و از هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و آیین خلق و اترا که بیشتر تا شد

و وفا که ضد آن فست و در روم و حبش مشتهر باشد و از این قسیم آن تکلیف کسی ست
تحمّل ظلم از جهت انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم می‌شود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا به یقین معلوم نکند که موجب این ضرر دیگر نمی‌شود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود و با که مطلقاً عفو کردن اولی ست که
دشمن دوست گردد و بتهمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عند ایشان
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء
اشدّ من جفوة الاحباء اما منافست و مناقشت در طلب نفائس متضمن خطری چند ست
که سلاطین و اهل مکنت از آن احتراز مستحسن ست چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلوم ست که تصاریف
فلکی و اربل تقالیب اطوار قدر صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
دنیا طراز روزگار جامهٔ ملمع کون مرکبات از رشتهٔ اشعهٔ کواکب برهم دوزد و نگاه بمقراض
فساد بُرد و با آتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

در هاون فکانت شاو پیدا ازان ماده کیمیای دیگر اند و ز و سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از ان نفائس
که گنجینه سینه خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد آهینه و آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و رای منظر موصوف و معروف بود مهندسان
حاذق در خطر و استیذ ارکان دقائق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آوردند چون بنظر امعان در ان تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه و ای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعده مستمره آن از عرصه تلف ساخت پادشاه
از ان معنی عظیم متغیر و متأثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف فوات آن قوت لیلیان

بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع از جزع دیده گان اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهربا سان
میبارید و نسیم اشک در رخسار و بازار سودا آن روی آمده نقد اوقات را صرف تذکر
آن مینو چندانکه سعی داعیه‌های آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبهٔ بلورین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلے
ازان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرم انجانی ازین حادثه جگر خون شد
چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوکست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن خیزند و در انتزاع آن از وی ستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گرفتار آید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید پس
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرصهٔ این مغاک تواند شد مرجان جانم نه جهان جانفست

انیست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی شد باعلاج

غضب برو آسان باشد چه غضب خود رست خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست

و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل آنرا

شجاعت و انهند خیال فاسد ست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس

و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا آنحضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاع ترین شجعان آنکس ست که در حال غضب مالک

نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد

الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که

غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود و که اعدی عدوک نفسک التی

بین جنبیک اگر بافراط غضب رواست کیفیت نیز مستحسن شود و بحیوانات عجم تشبه

نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و بضرب

بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نباید یا قفل

بسبب استعجال و نکشاید نزا بشکند و دیوانه عفت بدشنام فرجام آرد بدیت زد ال باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون او سفر دریا کشتی دیرتر رسیدی در یا خشم گرفتی و دریا را زخبتن آب و انباشتن بکوهها تهدید نمودی و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را ببرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان عقل و رداءت طبع خود منبه میکند و این وصمت شیمه ناقصان باشد مثل زنان و پیران متخرف و کودکان و بیماران همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است و از وجهی ضد آنست متولد شود و چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش بر افروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود با حبا و خلطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود بجز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در حالی که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون ما او را عقوبت
کنیم آن سفیه مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
و وقتی یکی از یاغیان که ربقهٔ اطاعت را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود بقید
اسر مبتلا شد سکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوات او کشیده او را آزاد کرد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی ورا کشتمی سکندر گفت چون من تو نیستم او را هم نمیکشم

علاج بدد لی و آن سکون نفسست از حرکت با نتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراطست در تحریک و این تفریط و هر نیه اعراض رد یه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوز عیش و طمع فاسد و حرمان در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر و و در
فضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از انچه عار و
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سائر امراض برفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متوفر چون آتش
از سنگ سر بر زند و بتدبیر لائق افروخته گردد و درین باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او
ایمن باشد ملائمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف و مبالغه کنند نافع و
باین سیاق نزدیکست انچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصل روی نمود که معظم اطبای آن زمان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

وبر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت

که با محمد زکریای رازی که رازدان نحو این علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی

باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از زرکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای

بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید بانواع تدبیرات لا تعد

و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی مینمود

بعد از ان با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون

تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یاس کلی خواهد بود

پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری نیاید و بعد از انکه حرارت حمام

در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان بگشاد گفت

تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در دریای آب انداختند و باهانت چندین فرسنخ را

بیاوردند من نیز خالی همین کار از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نائره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان هرچند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هرچند صورت شتمی که واقع شد بنا بر
مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
و بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره غضب اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن نیست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با مری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضرری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس
در خوف از آن خبر استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد زیرا که بواسطهٔ آن خلل
اندر مصالح دینی و دنیوی راه یابد و این خصلت در شقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به اندوه آن متألم شدن منافی رای صواب باشد با آنکه از طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هرگاه داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست و اگر چه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا اقدام بران نیاید پس

سبب خوف صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و در صورت حکم بر ممکن بامتناع هر دو

را فشار قصور عقل و فتور درک توانند بود و چون مرگ از میان اسباب ضعف بعموم و استیلا

اختصاص دارد و در خصوص و انحصار دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها کشادن

مناسبست علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس

ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را ببساط بقای او مجال نظری نیست

وحوادث قدرت را بجوهرش راه و تعلق نه شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت بالبرهان معقول شده و

ممهد گشته آنچه درین محال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود دانائیست او هیچ نقصان نیابد

وهمچنین بانتفای عضوی دیگر و هلم جرا تا آنوقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا

کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید

یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد یا توهم آنکه موت فنای ذاتست

یا از المی که پندارد که در نفس موت نیست یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشأه اخروی یا با ولاد و مخلفات او
یا از حیرت در این امور و عدم خبر مر بر آن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار
اندیشه سنجیده شود منشأ خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد نه آنچه مبدأ احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث
بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی شد با و توهم نقصان در آن

نشنیده که هر که بمرد تمام شد	نقصان عقل باشد مصرعه

و عاقل باید از مسطوره ظلمت آباد طبیعت نقصان و اسع عقل آمده حیات عقلی را بر حیات
جسمانی مرجح داند و بانچه بکمال اوست مایل شود و بانچه همت بر فراز هفت آسمان

برکند ذروهٔ ملکوت است ماوای ساز و شعر	ز و سحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام کسی	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده ای	ایضاً ترا که دولت وصلش و چار گشت بلا
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا	و اما اربع چون عقاب جرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف بحقیقت از افعال سیئه است
و اما خاص اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند
که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق
نظام عالم است بدان غایتی که مقصود است ازان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند
و بر فرض حیات او نشو و نمای اولاد بر طبق ارادت او بلکه بر وفق مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و از صلاح
نتیجی نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل
غرست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن از آن هیچ فائده نیست و علاج حزن

زیان

بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی

فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر

بتگاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس هر آینه

روزی از هم جدا شوند فرد

کین سیل متفق بکند روزی این درخت

وین باد مختلف بکشد شبی این چراغ

پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد

که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب در غایت بما نرسیدی

و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ

نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه

یا هر که از ذریت او باشد و مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده

بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و

نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب دویست هزار

نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند درین مدت چهارصد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و آنجا معلوم
شود که اگر چهارصد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد عددی بغایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود و تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عدد و احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصهٔ ربع مسکون حکمای مهندس
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون افراد انسانی
قسمت رود هر یک را آنقدر زمین رسد که پای آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که
همه دستها برداشته بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروری و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نماند و چون
این حال در مدت هشتصد سال و بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه تواند بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

توهم زیادتی و آن توهمی فاسد اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید بیندیشد که همانا غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن متوهم اند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی
بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذاتست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
بازگردنده ۱۲
شود خصوصا آنچه اهل و اولاد از و ملول شوند و علاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بجدای
محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بحقیقت که هر طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده شد با طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد
و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد و شریف از
شرط ۱۲
تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
جسم ۱۲
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که باسباب سعادات سرمدی و لذات

ابدی پوشیده حیوان صفت آب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین
نشأ قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد
تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته است مُت بالارادة تحیی بالطبیعة **نظم**

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

آنیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از ردائت کیفیت و تحت هر یک انواع بسیارست لیکن مخوف ترین
آن چهارست اول افراط شهوت دوم بطالت سیوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگرچه با کولات

وشربات باشد ملاحظه نموده آلت آنهاست شر کاو تبعات انتقال وسد مترتبه بران
باید نمود مثل مواهان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه قومیت از قتو
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی بران مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشاء همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیث دیگر فرموده البطنة رأس کل داء و اگر
بمناکح شهیه باشد ذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص منا کحست و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر
سلطان او را مطلق العنان کند او همه اموال رعیت را بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند
و بوسیله خزانه سلطان و اجرای لشکریان نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل
نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب بعاء یا بای قوت اغذیه است در وجه خود صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل و بقدر واجب

نسخ خواهد شد تمامی اعضا از نشو و نما بی بهره خواهند ماند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

در بقای نوع اقتصار کنند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه را مرسد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرای عساکر منصوبه مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر رسد چون غیبت
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه شد آطعام
بدخانه دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را طرف کرده از جفت حلال خود
تجاوز نماید بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثاتست و آید و چو چندین
مفاسده که بحسب شرع و عقل بر آن مترتبست چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا باعث نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطورست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص بازگذارد هرگز
رسد اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با
او چیزیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را حرکت آید ازین مفاسد محفوظ باشد دوم بمقام

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه ترین انواع امراض این قوت
حکم کرده و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است
که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبداء آن تناسب روحانیت
وعده او زوال نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی
رفته آنچه مناسب خصوص انتقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف
و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه قوی تر بود و چه
هر نسبه چون نهایت کمال هر دو در یک جوهر ظاهر شود و جه اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب شود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این نسبت دو

و و مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل ظاهر به در یکی بوجه اتم و

اکمل خواهد بود و در دیگری بنقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت

از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای اخفا و استغنا کند و ثانی مقتضای جلا و لقا

و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از ان دو عین عدد دیگر میشود

چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق

افتد در مزاج این دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی نهاده

با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعین

کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای آهین است و در تلطیف سر

و تنویر روح دخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت

الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت از پی مغرب

افول نهاده راه عدم پیماید هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال

اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت الکلی بسوزاند بیت

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هلا ای عشق همانسوخته چیزی وحید نامی	محیی دین هدی ماحی آثار ظلام

و ازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف و دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی شریف و مشائخ صوفیه طالب را

و ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصرع	زین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و حدیثیست مَن عَشِقَ وَ عَفَّ وَ کَتَمَ وَ مَاتَ مَاتَ شَهِیداً و حدیثی دیگر اِنَّ اللّٰهَ جَمِیلٌ یُحِبُّ الجَمَالَ و شیخ ذوالنون مصری فرموده مَنِ استَأنَسَ بِاللّٰهِ استَأنَسَ بِکُلِّ شَیءٍ مَلِیحٍ وَ وَجهٍ صَبِیحٍ و سلطان اهل عشق والعرفان شیخ ابو محمد روزبهان مفسر مایه سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست و جمال ناسوت عکس جمال لاهوت بیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری و لحجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم حُکمُ الاُصُولِ تَسرِی فِی الفُرُوعِ سر محبت ازلی در مکامن بطون آن ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ است

بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتو است که در افلاک

بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت

میل طبعی آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت

شوقی بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و اگر

کسی دیده اعتبار بکشاید در سراپای جهان آید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاک

بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو عشق خالی نیابد شعر

و از اول از غم عشقش قدحی در دادند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین افتاده
فذوب حبک فی الاشیاء جمیعها	ما فی الوجود سوی من شفقة الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان

عشق نفسانی و بهیمی مشکلست هر کس را مکنت قهر قوای شهوی و داعی طبیعت نیست مصرعه

هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن	و چالاکان طریقت که ره عشق با قدم

نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذات شهوانی توانند مرد

از کبریت احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر و از ربقهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیایند فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت دعویٔ رتبت آزادگان زنند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه دور است سلیمان نه هوس
شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی

بنابرین طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه

وعش خالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم وآخره قتل
نصحتک علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق
نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان نظارهٔ آن مباح
نشانهٔ خمود شهوت است و نظر برین تقدیر مباح است و اگر لذتی دیگر که مسبب حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعضا و نشاء آن چه میل نفس بروحانیات

بشیریست از جسمانیات و چون سخن در عشق نیز از ان قبیلست که باستیلاء او دواعی آن

توان داد بدین مقدار اختصار نموده باصل سخن رجوع نمائیم والله ولی العصمة والسداد و

اما علاج حزن آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب

آن حرص و طمع است بحصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف

دنیوی و علاج آن تأملست در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند

چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی توانند بود امور عقلی و

سعادات نفسانیست که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد

متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال از خود راه ندهد

و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد و بلکه همه همت بر کمال عقلی و

ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند

مقصور او و از منزل حرص که محل احزان و همه آلام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا

که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله

لاخوف علیهم ولاهم یحزنون اشعار بران سفرماید ابیات	
ومن سره ان لا یری ما یسوءه	فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بانچه ورا نباشد غمگین نشود و بسر برام گوید
چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا
والیقین یعنی الله تعالی بحکمت وجلال خود سرور وشادمانی را در رضا و
یقین تعبیه فرموده اگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک
واگرچه اهل صنائع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور وطریقه خود
مسرورند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در
از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران
باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه امیفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به

اَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد و اگرچه همه جهان وا بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه وا هیچ
نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لَوْ کَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِیَانِ مِنَ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ لَابْتَغیٰ اِلَیْهِمَا ثَالِثاً وَ مَا یَمْلَأُ جَوْفَهُ اِلَّا التُّرَابُ فرد

هر کاسه که سرنگون بود پر نشود	پر نمی شود کاسهٔ سر از هوس

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
دران دخل تام ست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این
دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملائمی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی و از حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در لقای
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس
بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه فائحه آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص بران کند و خواهد از دست ندهد چون از و باز گیرند حسرت و حزن

بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی ست که بتناوب و تداول بهریک از

طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت	وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعُ
وَلَا بُدَّ يَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ	و عاقل باید در ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که

عاریتیست باستی که صاحب همت ان التفات نمودی از سقراط پرسیدند که

سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از

من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت

غیرست خواه که تمنای حصول آن بخود کند یا نه و ایمعنی اگر باعث بران

حرص حصول آن نعمت باو باشد مشارکت قوت شهوی اند بود و اگر باعث

بران مجرد وصول مکروهی بسو باشد از رذائل قوت غضبی بود بی مدا خصلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بنعمت غیر و دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند
همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه متاع دنیاوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که از این شایبه منزه است
چه در آن مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که غبطت کند و آرزو نماید که مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
(آرزو کردن ۱۲)
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقاً محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن معالجات دیگر

امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست پس صرف نطق دران وضع الشیٔ غیر موضعه باشد که ظلم عبارت ازوست و باعث بر احرص مالی یا جاهی باشد و زوالت حرص معلومست وبرین قیاس سایر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را دران مدخل نیست و چون تهیهٔ آنمقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذرست پس احتیاج باذخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد میسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضروریست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت منزل نیابت او و بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخصست و نظر بحال نوع لابدست از زنی که بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن شد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر و تربیه لایق واجب باشد و چون جمعی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بی معاونت دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی
منوطست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد
و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

ورفق ومدارا ولطف وعنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست
بکمال لائق رسد واز اختلال ایمن باشد ومراد از منزل درین مقام خانه نیست که از خشت
وگل وسنگ وچوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شوهر وزن و والد ومولود
وخادم ومخدوم ومتمول ومال واقع شود خواه مسکن چوب وسنگ سکونت نمایند وخواه
درخیمه وخرگاه وخواه درسایهٔ درخت ومغارات وعلم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بروجهی که از خلل ایمن توانند بود وچون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود واصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل وهر یکرا ومحل خود بدارد واگر دریکی خلل واقع شود اصلاح کند
وهمچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت واگرچه خصوصیت منزل
درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر شرف انواع منازل
که مناسب است نموده اند وگفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد وسقف آن با ارتفاع

مسکن بکسر کاف خلاف قیاس وبعضے بفتح کاف گفته بمعنے جاے سکونت ۱۲

تأمل و درئ آن واسع مقام لائق هر فصلی و موسمی از آن معد باشد و احتیاطی که
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید از آن رعی بود و در حدیث
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اشرف الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای مشرفترین متعلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود چون از
حکمت آن سؤال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تأمل باز دارد آواز مطرقه ایشان بیدار شوم **لمعه دوم**
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج با دخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است و بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر

ومتانت ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس متفاوت کنند بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بعیده نباشد و اگر دنیا نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را دران دخل نباشد چون ارث و عطایا و وصول مکاسبه چیزاست
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر انست که تجارت بهترین بهتر است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهترست و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون زمان امام شافعی رح
اموال حلال شائع بود و امانت و دیانت بیشتر ازینجهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن در معرض زوالست
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه تغلب یا به تفاوت وزن و کیل چیزی

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موی بمذلت باشد سوم دناءت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
حراثت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریفه و خسیسه و متوسط شریفه آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سیم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات شقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و خساست و چون
احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که
نزد عقل قبیح است و هر کسی که بصناعتی موسوم است باید در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و
بدنائت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که از احتمال عدالت و عفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب
و مکابره و عار و نامروت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا
اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت
بود و رعایت اعتدال در نزول مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل گردد و مصارف مال سه نوع
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

بایدداد اول چون تحف که بجهت انجاح مهمات وقضای مطالب پیش سلاطین برد

و انفاق در وجوه ماکل و مشارب و ملابس اهل منزل دوم چون بذل مال بر ظلمه و سفها

از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد

بفرط رغبت و طیب خاطر دهد اصلا بران نه در ظاهر و در باطن متاسف باشد چه رعایت

سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند

که محقری از ان راه او صرف نماید و آن بر خاطر او گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله

صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود

سوم آنکه معظم آن در پوشیده و نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان فرماید یحسبهم

الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه فشا متضمن رعونت

و وضع منت ست و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که

صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست

که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید اضطراب مید قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید زمین را آن قرار داد ملائکه ازین معنی تعجب نمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که نبی آدم کنند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را ازان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر باشد یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشیست و سبب ضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت — فَوَضعُ النَّدیٰ فی مَوضعِ السَّیفِ بالعُلیٰ ‌‌ مُضِرٌّ کَوَضعِ السَّیفِ فی مَوضعِ النَّدیٰ

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن آنچه برای دفع ضرر باحتیاط

انست که میل زیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد و آنچه انصاف و عدالت

در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق بر قواعد

عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس

بر تبذیر است **لمعه سوم** در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در

تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر

اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت

قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و قلت تحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت اینحال

اگر بکر باشد بآن توان نمود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد

بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب

و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد و بکر از غیر بکر

اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در بکر بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصایل به نسب و ثروت

و جمال متحلی شد با غایت کمال بود اما درین خصلت خطری هست از جهت رغبت

احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسومند

باین واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند

و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال آن گردد و در مال و جمال نیز همین رعایت باید

و جمال بفساد دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است

در زنان کمتر و این موجب فساد بسیار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد

و از سه چیز احتراز باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب

نماید تا از اطاعت امر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام این معنی

باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بنحوی که موجب

محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید سوم آنکه او را

در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او مجالست و محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت

کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام

ستر بکسر اول بمعنی پرده و بفتح مصدر است بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده ۱۲

و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف و سیرتی نیکو خالی از خللی و زنی دیگر بر او نگزیند
و اگرچه بجمال و مال و نسب از زن او زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است
با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل است زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست تعدد ازواج
رخصت ندهد و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد بمنزل نسبت دلست ببدن
و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دست تصرف زن در اقوات بر حسب مصلحت و استعمال خدم در خدمت قوی دارد و
خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و در آن حال شوهر در نظر او
مستحقر نماید و باقدام بر فضایح دلیر شود و اغیار را در او طمع پیدا شود و سبب فساد گردد
و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

وسبب انتکاس چه که آمر مامور شود و حاکم محکوم آنهم بینه نظام اختلال یابد و اگر به محبت
محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با و مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بمفاسد باعث شود و در تواریخ
آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با و داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت اسرار خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت امانت دار و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه بتکرار تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود ساخته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه آوردند و بران مهر
خود نهاده بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر با زن
بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از
مدتی حجاج کنیزکی با و بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت

زن از این معنی خشم گرفت و چون پاره از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و دربان را گفت

بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و دعا

عرض کرد که چندین سالست که شوهر من نایب نعمت و امین حضرت تست اکنون

خیانتی در خزانه خاصه نموده و مراعات حق نعمت پادشاه نگذاشته که پنهان دارم و کیسه زر

بیرون آورد و گفت که شوهرم این از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاهست حجاج

حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن ترا مشفق نشود و مرا آگاه کرده و مرا از حقیقت

کار خبر نمودی سر تو از تن جدا شده و دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی سوم آنکه

زنان را از ملاهی و نظر با اجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنانی که باین خصال موسوم

باشند منع کنند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند

که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا موجب

انحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان وی از شوهر احتراز کردن پنجم مجامعت در عشرت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان بردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست دوم که شوهر بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن از مفاسد اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این بهترین تدبیر آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند و مدتی مدید در آن سفر بباید باشد که مفرح الکروب حجی است فرماید و خبری ملایم از جانب ام بباید دوی بگفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

وکیه تقفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او از فرزندان از شوهر دیگر باشد و بال این
شوهر پریشان مهربانی کند و منانه زنیست که بیشتر متمول باشد و بمال بر شوهر منت نهد
و انانه زنیکه بیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته اجمال
این شوهر شکایت ها کند و کیه تقفا زنیست که بجاء عفت مستور نباشد و هرم در غیبت شوهر
بذکر فضائح او و اعی قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل الاصل و تشبیه او
بسبزه مزبله ها کرده اند همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است
و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی ورا عزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد اولا باید دایه لایق معتدل المزاج برای او تعین کند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعین اسم
در روز هفتم کردن الست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت تاخیر آن شاید باشد که بعد از زمانی
نامی لایق تعیین نماید چه اگر نامی نا ملائم تعیین کنند همه عمر ازان کدورت باشد از جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزندست برپدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او باید مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت برذائل

در نفوس مرکوزست چنانچه سابقاً بیان رفت در تهذیب اخلاق و بر وجهی گفته شد

تا سعی به طبیعت نموده ترتیب نگاه او دارند و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت

علامت حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش

اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که برذائل موسوم باشند

منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید بعد

ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزند و بمواظبت بران وا دارند و بر امتناع ازان

زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده

در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند

و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر بجمیلی

ایشان نماید مدحت کنند و اگر قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد

سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد و هتک ستر او

نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از
معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بالکل اعادت کند و وقاحت
در او راسخ شود و بمقتضای اَلنّاسُ حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد و بلکه حسن جمیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را ازین مترفع دارند
و مطمح نظر او علف ساختن عادت بهائم است و اول ادب طعام خوردن آنچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ
ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن طعام در
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن اکتفا
و این ادب اگر از غیر اغنیاست از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

و کسالت بر غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از
حلوا و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات در وی مستحکم گردد بالکلیه و او را از مجالس این طائفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه آنرا سبب باعث بر
پوشیدن قبیح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرابه در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه
او را عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و بترتیب موی و تزیین و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

با و ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی ورا
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل
گردانند و بزرگزادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگزادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم ورا

بضرب تادیب کنند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست

و معلم باید تا تقصیر ظاهر نه و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب

حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد

و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را

در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی

بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ می فرماید

که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام عا فرموده که مرا

و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشأ جمیع مفاسد

محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند

بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس

مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در غالب شعور او تفهیم کنند

که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

استعداد و البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال و تفرس جوی بینند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کلٌّ مُیسَّرٌ لما خُلِقَ له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یکی را استعداد صناعتی خاص است و تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال مییافته اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد او در آن متکلف نشوند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بآن یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در تناهی فن یا صنعتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و بحفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد
عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب و معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت آن
دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بتعیّش از کسب جمیل که
شیمهٔ احرار است عادت کند و بر ترکتی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیّش بآن مستقل شود اولی آنست که او را
متأهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه باثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بآنچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

ومبالغت در باب عفت وحیا وخصال که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود وهنرهای
لائق آموخت واز خواندن ونوشتن بکلی منع باید کرد وچون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود نیست طریق تربیت اولاد وچون آشنائی این مباحث وعدم
شرح بعضی آداب واقع شده انجا ضرورست وآن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست ونیز با بسا مر کودک شده چه وثوق قابلیت ایشان بیشترست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ وسخافت
عقل وموجب سقوط مهابت وقلت وقع باشد وعائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان وما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که متساوی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی بتوانستی شمرد
ابو ذرجمهر گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است وتا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد وحکما گفته اند

[illegible] قول و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید هر کس که حکایتی کند اگرچه بران وقوف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند چون با وی دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از وی پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل
روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد
به تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث اهانت

وجالب حقد و عداوت باشد تجنب واجب دانند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال رانند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکنند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجالس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزند و با کسی که مبالغه بادی مفید نباشد
الحاح نکنند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارند و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد
نگویند و با هر کسی بقدر عقل او سخن کنند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده و لا تضیعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارند و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکنند و سخن موحش
نگویند و چون پیش بزرگی سخن گویند ابتدا بچیزی کنند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب دانند و با اهل آن مخالطت نکنند و باید شنیدن را از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا سخن گفتن تو از شنفتن کمتر است گفت زیرا که مرا

یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو		دو گوش داده اند و یک زبان مصرع

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و در تأنی زیاده
از حد نکند که علامت کسلیست و چون متکبران تبختر ننماید و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهاست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکر است و در رکوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در حضرت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از فصل انگشت و غیره بانگ بر نیاورد
و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و در قبله نیندازد و بدست و آستین دهن پاک نکند و چون

باعث کراهت و نفرت مردمان می باشد ۱۲ ... کردن اکثر باعث کثافت و نادرت کف و موجب تنفر طبع بیننده باشد ۱۲

به مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس و باشد هر جا که
نشیند جائز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی توقف نه بر جای خود نشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
نمود و راه دهد و پیش غیر محرم و خدم خرد روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف به هیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا بپشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه با این هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا برون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
بر ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع‌تر و ثقیل‌تر از تحمل
مشقت ست که در کسب آن **آداب طعام خوردن** باید که اول دست

و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت و اشنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و با الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک
تر نکند و در لقمه و کاسه همنشین نگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جاها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه ننهد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خوردن تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز نکشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلّل نماید تا اگر کسی را بقیّت رغبتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم از ان نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و
دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
در زیر دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که
مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعهٔ پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر را
سبب صوری وجود اوست و بعد از ان وسیلهٔ تربیت او به تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و مادر واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او

چون آب واب هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و از در سببیت
وجود شریک پدر ست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن او و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته
ازینجهت که محبت والدین فرزند را جبلی طبیعی ست و ایشان را در رعایت حقوق
فرزندان احتیاج بتکلیف نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را و شرائع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس بمقتضای علت آن شد که بر والدین را
تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بتوسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از متعالی ست که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری مکافات توانند آمد
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصور ست بخلاف پدر و مادر

جهت تحرک و انفتاح ما قبل یا با الف بدل گردیده و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل میشود ۱۲ غیاث اللغات

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین جهة حقوق ایشان عاید اولی باشد و
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق
والدین بسبه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که موذی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر موذی بیکی ازینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات طاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بنیت و توقع عوض مادام که موذی بعجز و ربی نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت و جانب غالب
و حقوق مادر از طرف جسمانیست و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود حق مادران مبادی حال معلوم گردد باین سبب میل اطفال
باشان زیاده است پس ادای حق پدران بامویکه روحانیت بران غالب باشد
مثل طاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق ضد نیکوئی است مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد و مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باشند باید تا
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقاً مذکور شد که قرابت
روحانی نیز معتبر است معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت
لمعهٔ ششم در سیاست خدم بحکم عقل خادم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود را استعمال باید کرد و اگر این طایفه نباشند

باسر اول و فتح سین مهمله بزرگی و دانائی و بکاف فارسی خواندن غلط است که لفظ عربی ست ۱۲ غیاث اللغات

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت

اقدام نتوانند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت

بشخص عائد گردد پس باید که ایشانرا ودائع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند

و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را

کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه آدمیت ایشان را نیز

ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که

در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراک است و شکر آنکه حق تعالی ایشانرا مامور او

داشته بجا باید آورد و برایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق

عَلَیهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ المَلِکِ الخَلَّاقِ فرموده در ماکول و ملبوس ایشانرا

با خود برابر باید داشت و چون کسی برای خدمتی قبول کند باید که اولا با معان نظر

ملاحظهٔ حال او باشند و اگر تجربه درین باب میسر نشود و بفراست و کیاست استعانت

نمایند و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اعتبار کنند چه غالبا خلق تابع

خلق ست و خلاف آن ناو حکمای فرس گفته اند نیکوترین خیری از زشت
صورت اوست و حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوائِجَ عِنْدَ حِسانِ الْوُجُوهِ و فرموده
که چون رسول بجائی فرستند باید نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب
نماید چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باید با احتیاط باشد چه در اکثر حال
حیلت و مکر باین خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل در ینباب بهتر از عقل
بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در و مشاهده و آلات آن را و را مساعد و طبع او بآن ملایم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و گاو کر و فر را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون خادم
انکار رجوع کنند بظهور اندک خللی و را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان

وکوتاه بینانست و آخر نه بعد از عزل و بدلی باید توان دانست که بدان بهتر از و
باشد یا بدتر و دراخدم متغیر باید داشت که ایشان ازاجداثی ازو بهیچ وجه حساب نیست
تاهم بمروت از و بکیتر باشد بوفا و کرم لائق تر وهم موجب مزید رغبت ایشان با
شرط هواداری و جانسپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نمایند دراموال و اسباب او هرچه یابند نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسند چون دانند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارند و شرط اشفاق بجا نیاورند بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کنند و اصل خدمت آنکه باعث بران محبت باشد بضرورت
آخدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد ازان باعث حیا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را بتخویف برکاری دارند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید که
مصالح خدم از مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است

ازم

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراقبت نگاه باید داشت

با ایشان لطف میداراز قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه

گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد

اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست از روی طرح باید کرد تا بمجاورت او

دیگر خدم فاسد نشوند و بندهٔ آزاد بخدمت اولی‌ست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت

و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات عبید آنکه

در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت

و کفایت و کسب در و بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر

برای عمارت و آنکه بلیدتر و بلندتر و از تر برای حراست و اصناف بندگان سه‌اند

یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد الشهوت و اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد

و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بادام شهیات نگاه باید داشت

و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشد

و بفتح میم بمعنی گروههای مردم ۱۲ ۱۶ و بفتح دال مهمله و ها سے هوز آخر الف بمعنی زیرکی و جودت فکر ۱۲ غیاث

واما بجفای طبع وقوت شهوت موسوم از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروف و مستند
اما بکبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما بجبلت حرص و نفاق منجاز و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل
و لوم ملوم و هند بقوت حس و وهم و حسبتی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در وی هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد مثل چون کائنات
عنصری و این قسم را اگر نه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت با بدن تا بکمال نما برسد معونت مطلقا
بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن انست که معین جزو آن شود چون معونت
غذا حیوانات را دوم معونت بالآله و آن انیکه معین آلت فعل آن چیز شود چون
آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت و آن انیکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این قسمیست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال این به تبعیت حاصل شود
مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان ادر لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است
هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان از افتراس حیوانات غرض نفع خود
است و انحلال بعناصر به تبعیت لازم می آید چون خادم بالذات اخس است
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند

لا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات یا بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد چون آب و آتش در طبخ غذا و همچنین تبرید بدن
و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع ماده غذا و بنای
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و تجارت
میسازد و چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوبست
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب در این مقام تامل
نماید سر سجده ملائکه انسان را منکشف شود و حکمت در هیئت انعکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعانست

پوشیده بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه وجوهری مجردست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
بتوالدست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان وقت جماع و ایام حضانت ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد توانند بود و
بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود و ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
از ادوات و آلات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه درین مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن
ماندی و مردی و بهلاک رسیدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه
اشارت باین معنیست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شد و بر گرده نان هزار رقم بود چنانکه گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن گذارد نهادن و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود و حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی وجهی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در یک صنعت متفق بودندی

همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی

و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه

فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی

بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی

مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج

بدیگری باشد و هر یک از دیگری بمهمی قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه

واقع است منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا

تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام

نه ابنیه و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع جماعتست که متوجهی بام

امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع

یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون انواع طبایع مختلفست

و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشانرا بطبع خود بازگذارند تعاون ایشان منتظم

نگردد چه هر یک از ایشان نفع خود و اضرار دیگران نماید موّدی به تنازع گردد و بافنا و افساد

همدیگر مشغول شوند پس البتّه تدبیری باید که هر یکرا بانچه حق اوست راضی گردانند

و دست تعدّی از همدیگر کوتاه ازند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در ینباب چنانچه

در باب علّالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن

شخصے باشد که بالهام و وحی الٰهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظایف عبادات

و احکام معاملات چنانچه مؤدّی باصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را

حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع

و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هُم اَصحابُ القُوَی

العَظیمَةِ الفائِقَةِ یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی

از یکدیگر ممتاز ند چه بر حقائق مغیبات بالهام الٰهی مطّلع شوند و تصرّف در عالم کون

و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هُمُ الَّذینَ عِنایَةُ اللهِ بِهِم

اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتأیید الهی ممتاز باشد تا او تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بکافه بلاد
و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای خط
النفوس بازیها زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانید و یمن عاطفتش جراحت لها را که
سهام حوادث ایام خسته بود مرهم سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را
به پاسبانی داشته بدور رأفتش گریبان و رنده خبر گل سوری نتوان دید بانار اخراز مرغزان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای سم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
و از فنای ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده و بعهد عدلش فتنه خبر در چشم بتان نتوان دید

اخلاق جلالی

و آنهم و نخوت و آشوب غیر و در خشم لطف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب بهید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و صدمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و آن شخص مدبر عالم او را بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بتحقیق ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب بحفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بتحقیق طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاجست
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاجست بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با ابنای نوع و درجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند. و بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند. و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
(از مردم رسیدن ۱۲)
بر مردم تحمیل کنند و آنرا از زهد و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض ست
چه غذا و لباس از بنی نوع فراگیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بینند ظلم بر او نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه بدترند چه با وجود
توقع امداد از مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه بحکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

[illegible]

این گروه با جمادات مثل اند زیرا که حیوانات در طلب معیشت خود حرکت اختیاری مینمایند و این جماعت مانند جمادات ساکن شده اند بلکه بدتر از آن چنانکه باد و باران جمادات را از گرد و غبار پاک گرداند مردم دیگر از فاضل کسب ایشان [illegible] نموده غبار جوع و برهنگی از ایشان دور کنند و این غایت خساست طبع و دنائت همت باشد ۱۲ اخلاق ناصری

ع بخلاف طائفهٔ اولی که اگرچه عوض نفعی نمی کنند باری ضرری هم بایشان نمیرسانند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه

ش یعنی ایشان را مصروف باستماع هفوات خود داشته از توجه بکسب کمال باز میدارند و قابلیت که در ایشان برای کسب کمال آفریده شده است ضایع میکنند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی

و وقوف بران خبر بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم

ضروری باشد تا با معاملات و معاشرات ایشان وجه عدالت متحقق گردد خصوصا

سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر ابنای آدم اند

و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از آن رو که بتعاون متوجه

بکمال حقیقی لمعهٔ دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال

افراد انسانی منوط باجتماع و تألف است و آن بی محبت و الفت صورت نبندد

و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت

افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه طبیعی و عدالت شبیه بصناعی

و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت

است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه

کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد

و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبت و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و از طبائع نباتات و جمادات دفع مزاحم متراءی میگردد
و از عناصر میل با حیات طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهر است که مبدأ آن عشق جوهر عقلیست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرت
موجب نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را دخلی نباشد اطلاق میکنند
و میل عناصر بحیز طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

وتباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ با غض الخل و سرکه و نظایر آن را
محبت و بغضت نخوانند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
است و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و مواسات جانی حاصلست
اما دیر رفتن جهت آن اتحاد حقیقی که لازم خیر است دوام مرکب علت محبتی است که دیر
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

اخلاق ناصری مذکورست بنظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست و الله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص است
چه در یک و دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از ان بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از ان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستقبال
و نه بجد خلت است و عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشانرا استدامتی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد چون خیر ثابت مرتبت غیر متغیرست مودت ایشان

تا توقع حصول آن مستند خواهد شد و اگر منافع مشترکه باشند البته زمانه آن از نیم طول خواهد کشید ۱۲ + +

از تغییر و زوال اما مون و مصون نیست و چون بدن انسانی از طبائع مختلفه مرکب است پس
هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
و مبرا است هر آئینه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشا آن این نوع لذت شد باتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلیطس نقل میکند چیزهای مختلف را با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل همدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آئینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از
لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و
حقائق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه اتصال نرسد
و چون جواهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذت طبیعی از و

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی
نماید پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقامات است برسد این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از ان یاده تفرقتی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشاه اخروی میسر است این درین
نشاه حاصل باشد رباعی

امروز دران کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی
شهرت باد هو کو کان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او صافی
باشد چه هرچند درین نشاه بنور بصیرت او دقایق اسما و صفات مشاهده وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاه تعلقی ست نتواند بود و
شهود تام بی دغدغه مزاحمت قیدیان خرد خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال الغیاث این شعر مترنم دارد

جمال ازلی

کذا فی برهان قاطع

شعر مجاب چهره جان میشود غبار تنم	خوشا دمیکه ازان چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان

بیت عشقست هر چه هست بگفتیم و گفته اند	عشقست تو بوصل دوست رساند تقرب براست

و بعد ازان محبت اهل خیرست باهمدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال آن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمه اَلْاَخِلَّاۤءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ شعار بآن مینماید اما محبتی که جهت منفعت باشد یا بجهت لذات باهم با شرار و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و سفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

سبب محبت ست که مقتضای تألف و تمدنست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج باز نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بسبب این اجتماع جمعیت شعار بحلیه مونست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مونست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع موافقت و مونست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت دران
آنکه میان جمیع افراد امت مونست حاصل شود و ازان سعادت که اهل محله و شهر و
ممالکت را حاصلست محظوظ گردند و تعیین آن موقف ببقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود و چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

تذکر شارع حاصل شده و آن جهت مشاهده مواطن دست داده نفع بخش ۱۲

تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرتست بقدر لائق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به بیست و هفت
درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی بر افروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین
سیاق است ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمه احکام صحبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال پذیرا باشیان است پس
تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از
طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع و در آن
محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع

سبب وحشت شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال و استیفای آن

نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بحصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان

کمتر مقصود شود و ازین جهت ست که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بتحقیقت خود

ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت

تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه

و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنابر اختلاف بواعث از

طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی می طلبند که در اکثر اوقات

مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایت و بی عدالت

که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این علامه مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن

ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که

تبدل آن را ه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و

انیست معنی انچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بتحقیقت و غیر تو

تخالف و تبدل در آن او نیابد ۱۲ منه یعنی یکدل و یکجهت باشد در همه حال رضای دوست بر رضای خود مقدم دارد ۱۲

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر است و شیخ ابوعلی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت
وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان متبنی
بر لذت یا منفعت است و هر چه متبنی بر عوارض شد باهم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از این جهت است که ایشان بر رعایا منعم و مفضل‌اند و آنچه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را از آن جهت که بر حقوق او را دل از این قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب است
چه پدر سبب ظاهری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزو او بوده و در خلق و خلق مشابه
اوست و از این جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد فرزند از او فاضل‌تر باشد
و برحجان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر از آن قبیل شمرد که گویند او خود اکنون
اکمل است از آنچه سابقاً بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و دیگر تعبیر
از این محبت فرزند سببی دیگر است که خود را منعم و مفضل بر او شمارد چنانکه در سلطان

و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کنند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی بیند و این معنی اگرچه به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او کمترست چه وجود او سبب وجود پدرست و متاخر از وجود بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهترست یا دوست در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان طریقهٔ شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

وداد او به پیران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن چیزی که لائق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و آنچه میسر باشد بخدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمت
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
حقوق طلب شوند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان از
یمن رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال
الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و بنص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات الله

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باینکه اعلی
مراتب باشد با چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت این مرتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باینکه او گرد وین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرف ست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث ست ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الاباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول ست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون
محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست

بعد از محبت حق تعالی او کند از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده
و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند و تاکد تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را او کذاشته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقرب ست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معارف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لایق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست و موجب فساد و خیانت صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زود معشوق مش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هریک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هریک از احاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم الیه اشبه است از عکس چه قرض دهند
و احسان کنند قرضخواه خواهند را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دو
دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او بالذات احسان او دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که مالی بشقت

وتعب حاصل کرده باشد با هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب و تاب بیشتر از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیست متعلق بجوهر
نفس نه بعوارض و ازینجهتست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
امین و محفوظست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیهٔ الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت بحقیقت وسیلت

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود چیزی از خود میان او
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی
و لذت سرمدی متحقق شود بیت

از علم العین آمد و از گوش با آغوش
آن یار که در پرده اسرار نهان بود
و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست

و ازینجهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند تا چه مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحلست نگذرد بدوست وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی
خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظیست که
در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر است چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است

کیفیت ایجاد روایات مختلفه نقطه پیوسته وخلاصه انچه امام نجم الدین عمر نسفی آموده اینکه نور حضرت سید عالم صلعم پیش از سایر موجودات اظهر از شمس ظاهر آنکه

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرمود فاذا احببته کنت سمعه وبصره الی
آخر الحدیث ودر حدیثی دیگر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته
فانا دیته وهم ارسطاطالیس گفت نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست ونه آنکه همت حیوانات مرده اصی شود اگرچه عاقبت آن مرگ است
بلکه مجموع قوی اصرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه جثه خرد همت بزرگست
وبعقل شریف وعقل از همه مخلوقات اشرفست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی وتحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر وباتفاق
ارباب شهود وعیان نخستین گوهریکه بامر کن فیکون بوسیله قدرت وارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند ودر بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفته واکابر صوفیه کشف
وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را ومبدع خود را وهرچه ز ابداع

بتوسط او صادر توانند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود است و
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنانکه دانه
مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجود در مواد عینیه بر نمو
همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای
شهود می آید یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسله ایجاد
بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیهانی یعنی عالم جسمانی که محل
تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

کز جای نجنبد و نماند بر جاے	آن ثابت بغیر از اعجوبه نماے

یعنی فلک و او گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید و
بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست رسید و بهر وقتی از مبدء قریب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسله وجود

صورتی جدید آئینهٔ هیولای عناصر رخ نماید چون نوبت ایجاد منتهی بمو الید

تا نشأه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرموده که مجموع

کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت

اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدأ ایجاد بود درین نوع گرامی

بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلّی گردد بعالم اعلی

که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده

دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

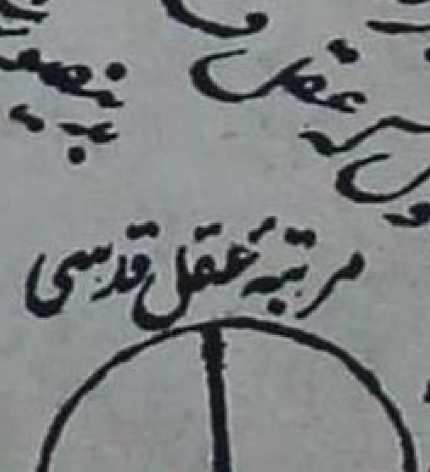
این آن سر کوی بُد که اول	ز انجا همه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل

قدسی ست بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط و صعود اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب

کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار دانه ظاهر

شود و سرّ این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات روحانیات و جسمانیات



و علویات و سفلیات ساریست و افلاک که رابطه نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری از نموی و ذبولی و در نفس ناطقه
و رملی حرکت فکری و اینهمه بحقیقت ظل حرکت حبّی ذاتیست که در عرف
اساطین ائمه ذوق و شهود آنرا التجلی لذاته علی ذاته میگویند **نظم**

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین
فی فی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود غین

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند و این طایفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بتفکر و رویت برارت رذایل مطلع
شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجای ثواب از شر احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفه اولی اخیار بالطبع اند
و طایفه ثانیه اخیار بتعلیم و طایفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طایفه
مانند آنست نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر شریعت مستاذب شود همچنان

باشد که کسے را آب گلوگیر شود و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکے نیست که طائفه ولی اشرفند و این شبه ابرار و انبیاست و ازینجاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه در شان صهیب که یکے از اکابر صحابه بود فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضا او از خدای تعالی نترسیدے هیچگاه معصیت اقدام ننمودے

لمعه سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم ست یکے آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی ست و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوعست یکی آنکه سبب اتباع ایشان غیر قوت نطقے باشد چون قوت غضبیه و شهویه و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی ازند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و
چون بیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادات از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور مؤسس شده باشد و همه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت شده و مرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبهٔ اسفل که بلید متناهی است مرتبط
برابط بهائم پس ادراک این جماعت در مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت است

در یک مرتبه نتوانند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مؤید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاء
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب است و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در انحالت که نفس انسان بصور آن حقایق متنقش باشد
هر آئنه در آئینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود و چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی درین نشاء تعلقی بسیار نادرست و نسبت تصور

باین حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود[1] و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله[2] و
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما[3] باشند و متصل باین مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف[4] عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی
وهمیه شود و لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود ازان قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمان اند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
تجاوز نکند[5] و اما برجحان طبقه اولی و بعجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر[6] تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

وأكمل التحيات مبعوث بكافه امم است آمرينه بمقتضاي أُمرنا أن نكلّم الناس على قدر عقولهم بايد جوامع الكلم او بوجهي باشد كه هر كس را بقدر حوصله استعداد خود ازان حظي موافي باشد تا در تكميل نفوس ناقصه على اختلاف مراتبهم كافي تواند بود و هر يك از متعطشان زلال كمال را بحسب اختلاف مشارب وافي از شرع عام الورود شريعت او تسكين غله طلب شود بيت

درین میخانه گر آری بجای ساغر نیاز فیضش
وگر پیمانه آری بتو پیمانه بپیماید

و ازینجهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه ایست که شائبه انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائله انفصام را بمعاقد آن مجال تصرف نه گاه محکمست و گاه متشابه و حقائق و معارف را گاهی در قوالب تنزیهی عقلی قدسی که مبصر از تجریدیست جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت

بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

و حکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را و شاربان یقین هم طلب نیز ند و قتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه ایشانرا
بنجل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما
بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انحصار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالیکه مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینه فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیه ایشانرا
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشند سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان بود و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی آنست که هر طائفه ازین طوائف اهل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچکدام را بکمال معتد به نتوانست رسید چه کسب کمال صناعتی را وقتی و توجهی لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت اندوزد بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه ورا در آن بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنائع منع نمودن
اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد و چه هر آینه در نظام مصالح اخلال باشد
و غیر این طوائف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح تمدن است مسخر باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از ینجهت ایشان را نوابت خوانند
و ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متراءی شوند
و ملابس گان متلبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده دنیه اغراض کاسده
دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میلی بر ذائل از ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که برقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد او واجب است گردن ننهند و میل

زیان چهارم جهت علما و شعرا طائفه این نفع کس بر همه کنند و تکبر پادشاهی
که بسبب قصور فهم از اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را
بمعانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بارشاد ایشان توان داشت بخلاف جمع
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذبه
اقدام نمایند و باغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را
در صورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند نیست آنچه از اصناف نوابت مشهور است

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم آلهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از
افراد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط

سازد و تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوایب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری
رعایت عدالت است میان حاضر و بادی و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داؤد انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و فرآیند سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن نگاه عباد
در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای بیت خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به

فی طلعة الشمس ما تغنیک من زحل	این قسم را شمالی روشنتر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب مانی سلیمان مکانی ست که کاریمه کشف و تحقیق
بتبشیر بظهور تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
مظهر موجود است فرموده اند چه باندک مانی مالک و ملت از رونق و بهجت ها جعجع
تماماً تر افزوده و طوائف انام و کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از
یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون از دو آز
عین الکمال از زوال و صمت هبوط و وبال مصون و مامون دوام سیاست تا قصه
دائرة التغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و الیشان از دوامی بنا شد و باندک مدتی نکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی بتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بر وی برف نهند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان دانسته

که بجرعه ریزه که از خسته پیره فی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد از پای ملخی که از

دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که مرسومش

بچوب از مال مظلومان بینوا ستانند تا آن خر ناله زار نباشد پیاله شرابی که از

خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن خر گریه خونی حاصل نیاید از نشاء

آن خر خمار آلام و اسقام زاید از دراعه فقیری که بغارت برند درع داودی

نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج ربایند بالش مسند شهریاری

حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود چون

که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جبه

امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل بناه آورد و وصول نهایت مقاصد

و مرام بلند همتی اوست و او که در وقت توجه سفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه راه

از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بسر مرفه اریاست که

مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی که فیض

این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب		فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

عالمتاب دولت صاحبقرانی سلیمان مکانیست که کار آئینهٔ کشف و تحقیق
بتیسیر الظهور تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
مظهر موجود است فرموده اند چه باندک زمانی ممالک و ملت را رونق و بهجت ها حاصل
تمامتر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از
یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعهٔ احسان بمشرق و مغرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون داراد و از
عین الکمال زوال و صدمت هبوط و وبال مصون و مامون دارد دوم سیاست ناقصه
و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائیست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان دانند

که بخبر ده ریزه که از خسته بیره نی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از

دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که مر سوش

بچوب از مال مظلومان بینوا ستانند تا آن جز نالهٔ زار نباشد و پیالهٔ شرابی که از

خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشئه

آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی

نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری

حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی

که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جبه و

امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد

و مرام بلند همتی اوست و او که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه راه

از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تا تاج سلطنت بر سر فرق او افراخت که

مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی گشت که فیض

شعر	
از خاطر گدایان تو نگر دل دریوزه کرد	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	غبیعت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام در طویلهٔ صاحبقرانی بند نه که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپا سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشید که در میدان معدلت و رأفت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی شاهد عدلیست بر تحقیق این دعوی و تصدیق این معنی اگر دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عقل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان دوست دارند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود

سجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران اند و خورندهٔ حرص و هوا باشند و چون بمقتضای
النّاسُ بِزَمانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبائِهِمْ و النّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِمْ مردمان در سیرت
متبع سلاطین زمان کنند چون تمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بخلاف این بود مردم را میل بدروغ و حرص
و سائر رذائل باشد و از اینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن رای صواب
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه
خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق ترک و

بکاری نجاح بفتح اول و آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و روا شدن حاجت باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات

و طریق علاج آن شناسند و چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوایف مختلفه
پس مادام که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم
و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطه الفتست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدی هر دولتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزله اعضای شخص واحد باشند پس برین تقدیر هم چنان
باشند که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بکثرت بی وحدتی
تألیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

برقانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم در مرتبهٔ خود دارد و اشیا را از غلبه
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر خلاف این
باشد هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط
و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت
بوده و سلوک سیرت عدالت می‌نموده‌اند روز افزون بوده و چون ظلم و عداوت میان ایشان
غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه بتقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مودی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته‌اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
حکما گفته‌اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتآلف و اتحاد میان اعوان
دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
از اشیا فراغت قصد دیگری نباشد و ازینجهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم

بعد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشانرا میگذارد مبادا اتفاق نمایند

و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعدهٔ مروت دور باشد

و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق سازد و هر یک را بکو

و ولایت مخصوص جوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند تو از شر ایشان ایمن باشد

ایشانرا ملوک طوایف نامند و ازانوقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق که

بسبب آن ملوک غیر ایشان گردد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند

تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو

ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چهار صنف متصور شود اول

اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و

شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است

و ایشان نیز که آب اند در میان عناصر بهمان مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت

تا قدرهٔ از آب و شمشیر که از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون لشکریان و مجاهدان

و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی مدد اندیشه تیغ صولت شعار
ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشرق‌تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که
ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او جواهر
تحف و نفائس از راه سامعه بدار الخلافه مبتنیه انسانی میرسد در غایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مربیات اقوات
اند و بی وساطت مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان
معدوم اشیا اند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجود

بر طبقات دیگر عالم گردانا و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت اوست و آورده حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بود بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام راشد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند در آنمیان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که دانا است گفت اگر ترا بغلامی هم پادشاه
خود سازی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمده ام که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و مترقی در مدارج اقبال آنچه بعکس است آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت وحکمای

عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی بن قاسم و
ابوعلی تبیاعی بنا شده که اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل دوام اقبال و
ازدیاد جاه و جلال باشد و صحبت متعرض مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانیکه بالطبع خیر
باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد رتبه این طبقه از طبقه اولی دنی است
چه جمال کمال ایشان بحلیه ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل قاصرند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقه سوم کسانی اند که بالطبع نه خیر باشند
و نه شرور این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح را بر ایشان فرمودن
تا از فساد مستعد و محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقه چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقه پنجم
آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

ومضا و طایفهٔ دوّم از این طبقه جمعی اند که امید بصلاح ایشان باشد تا دیب تهذیب
باید نمود و جمعی اند که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد و شاید
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است و دوم قید و آن منع از
تصرفات مشتهی است و سوم نفی و آن منع است از دخول مدن و اگر با این معنی دفع نشود
حکما را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
شل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده
بران محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل شعوف
نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه می فرماید
ولا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شأنه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنفی نوع قتل بعضی از افراد انسان نماید و بعد از رعایت
تکافؤ و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات قسمت مشترک سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبیست از این امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی بر آن جور است
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم است بر ایشان
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سبب تخلل نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه نگذارد که آنچه
حق هر یکیست از این خیرات از او زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو
رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه هر جوری
عقوبتی لائق بآن مرتب گرداند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

تعزیر است و اگر نه کیفیت و کمیت مفوض برای حاکم و حال قائل و مقتول و تصریحش بجای خودست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم اہل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر ہر یک از اشخاص جور بر اہل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر و جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی مدینه و بر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مباحث
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میسر و برین وجه
فیصل میباید که ہر چه از جنس حد و الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است ہمچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اہانت بسیاری از محققان ائمه مذہب شافعی رحمه الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جہت تادیب تعزیر او میرسد و ہمانا حکمت درین احکام
آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن با ہل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

دران تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص بشخص وارث است و از و بتعبیر اسرت نمیکنند

چون قذف پس آن هر دو منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت

و عدم آن هر دو قائم است منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای

صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص

نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است

اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که

سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا فرماید و هر یک را الحق خود از ارزاق و

کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان در وقت حاجات

راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین را بجهت اصحاب حوائج را بار دهند

تا بی واسطه عرض حوائج و دفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی

معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و

آله وسلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید

و او در بر روی ارباب حاجات و مظلومان بندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بر روی او ببندد و او از لطف و عنایت خود محجوب ماند و امیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق
به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار آمده است
که فرعون با آن طغیان و کفران دو حمایت و خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را به آسانی وصول بار متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام حظ عمیم و مبالغه او در کرم بمرتبه بود
که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل او وضع حمل شده و اغذیه که مناسب آن حال
باشد در مطبخ معد نبود چون زنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرصه نائره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد

که هر روز از انواع اغذیه که لائق طبقات ناس از صحاح و مرضی تو اند بود معد دارند

و بهر کس انچه مناسب حال او باشد برسانند چون یاجوج صفت اجلال الهی از عجب قهر

نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او تعلق شد بمقتضای

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر خصلت از الضدان آن تبدیل کرده بود

و تمغش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماندند و چون

عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مدبر کنج ادبار و انقا ماوی

گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام

چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بقصد او آمد یک سال

بران درگاه میبود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندما مجلس او بقصد استهزا

عرض کرد که صورتی غریب سایح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من

فرستاده خدام و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید که باو تضاحک و

تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه کلام حقایق اعلام از اخبار ماینام

تکلم سخن گفتن ۱۲ منتخب ندما بفتح اول و فتح دال جمع ندیم بمعنی مصاحب استهزا بالکسر مسخره کردن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات

هرچند ید بیضا صیقل معجزات باهره منجلی و زنگار شرک از دل آهنین فرعون
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود سر از بره می‌زد و بر بالای هر جعبان
مار هر سر از سوراخی بدر میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و بسوء خاتمت انجامید
و نجلش بدین مرتبه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس
هیچکس بر سفره او ننشستی تجربه که ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین نه کشته بودند
و بجگر آن تغذی نموده و گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ ابدی ال و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین
ترتیب داده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بعزم خرد رجوع نفرماید و بعضی آل ساسان رسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خردونی باز گذاشتیم و گفته‌اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و دیگری پادشاه پس آنچه بر خود روا ندارد بر
رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد
و ارسطاطالیس سکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی اغاثت فریاد خواهان
مساعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی‌ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی همی گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو برخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب بی‌ان مکن که عمر
تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشند و جهان گنج تو دنیا را نخور تا دنیا ترا نخورد چهارم آنکه بنای کار بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نه طلبید هفتم آنکه چون از حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کنند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک چنین باید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او باشد روز قیامت
از و سؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه ورا خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سؤال کردند گفت یک سال مرا در ورطهٔ حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع بود و گوسپندی پای ان سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط

و نظم امور معاون گنج پس باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که تعیین شریعت است و تا امور جمهور بنهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه باسقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس
دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت تواند کرد و لشکریان متجبر را از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و هیبت نامتناهی
بود مهابت و مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید بهمان سبب
اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر جهار دیوار بنیه مطهره آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی ام که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر
با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجائی دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار
عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که قصد آن جانب دارند حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد
اقدام نمایند و در آن نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای
همان عزم باشد با خلط نمایند و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرمایند و منهیان و
متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نمایند و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل

سوم باشند اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دو
باشد که با وی مستأنس باشد و اسرار خود را با وی در میان نهد و هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که به مجاملت مرتفع شود و به مقابله و مقاتله نانجامد و اگر به مجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود به محاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامه
دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و عذر بهیچ حال جایز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد
ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود و چه در میان
دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و به هیبت

دو قار پادشاهی لائق نه واگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبیخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندق احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان عمل نماید و حکما گفته اند
که کل محصور مأخوذ بلکه در تسرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار شجاعت
دوم حسن تدبیر کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ و
استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطایای خیر یلیه ومحامد جمیله احب داشت و نیست بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد کسی را از زده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در امر مال منافع بسیار متصورست
مثل آشتی و اتفاق و منّ و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر اعدا را قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه در نیحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت ست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و هیبت چه هر چند

قوت آتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطه عقد خلافت و
رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مراد عفو کردن چه لذت است
جرائم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی ست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر بیافریند که گناه
کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بجانب عفو نشئه مبدا حقیقی
که منبع خیر است تواند بود و چون ای برهان تجلی ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلیمات
کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبه بلند پایه و علمناه من لدنا

تنها اصل اطناب درین باب زین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجالس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمان منطق الطیر موحتن و لقمان قانون حکمت نمودن خود را عرضه
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار باستحضار دقیقه
از دقائق رغبت فرماید ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا قضا درین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجایب بدایع آیات صنایع
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامگار و قیاصره نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در حیز ظهور نیامده تا خسرو خور
مسندنشین چهار بالش چهارم فلکست هرچند سیارات اجرام سپهر با چندین خرام
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و بهجت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه شنیده الله تعالی این وزیر فلک خلافت
و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارد و وفود سعادت و جنود دولت ایشانرا
چون سلسله زمان نوعی انی با وایل متصل و مقرون بحق الحق کلماته و لعارفین اهل الصفا

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و لزوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشانرا از خراج و غیره بر وجه ادا نمایند و از تمنع یعنی اصلا
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان بودست و کسانیکه در عداد خدام ایشان
باشند باید که بنحوی بزیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را امکان آن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از و سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوض است مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز
که مودی بملالت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آن را از روی صدق
مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آن را وجهی جمیل خواهد بود و بس
استنباط آن وجه نماید و از آن رو استحسان کند اگر کسی امر به نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت وادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد اولو
الامر سلاطین بمعروف ونهی ایشان از منکر بزجر وعنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله وبیان بر وجه ادب وظیفه ایشان نیست وحضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی وهارون نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی واگر وزیر ومشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماساة وموافقت نماید بعد از ان بطریق تلطف آن را از
خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک وحکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوه در آید
اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول بگذارد و
بتدریج ومدارا بیکجانب وانجا که خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود
بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز نداند وطریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار بر او آسان
نماید وقدم از راه استنباط احوال باطنه نماید وبافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماماً بهمدیگر مربوط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را مهمات بلند دست و بدین سبب خلایق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگرچه
در غایت تقرب باشد و در امری که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یابد و
عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان از گرد نقص و عیب مبرا گردانید
بعد از آن بلطائف تدبیر برائت ساحت خود را بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقاً حظ نفس بیک طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه
بترک حظ نفس میسر شد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با حظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که بآن قرینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و متعرض باشد و اگر کسی را اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است

اترک الدنیا تاتک راغمة ودر توریت ست که الله تعالی دنیارا فرموده
یا دنیا اخدمی من خدمنی ولا تخدمی من خدمک وباید که سلاطین اسباب
منافع ومال مهیا دارد وبوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید ونخاصه مال ایشان
طمع نکند تا هم از زوال سوال مصون باشد وهم نفع بسیار یابد وهم نزد ایشان محترم
ومقبول باشد وبا ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
وذخایر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد وحکما گفته اند الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول منه وباید که بجای مال زینت ایشان آید نه تجمل خود واصلا
چیزیکه مخصوص ایشان واشباه ایشان باشد از مرکوب وملبوس وغیر آن مشارکت
ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را درمعرض زوال وخود را درصدد هلاک
آورده باشد وهیچ امر اگرچه محقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند ودر همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد ودر صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا وعلیه السلام

مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون از وی قربتی باشد در اثنای
محاوره و خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقی است یا سابقه خدمتی بلکه با او حق خدمت سوابق حقوق را
مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقی که آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم شد باید که از خشم و سبب
مخدوم نرنجد و اصلا از ان ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه آن قرینه مولد کینهٔ ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دایرهٔ وقار تجاوز نکنند و جواب بطریق حلم گویند که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سؤال از مردی دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و سؤال و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم آن قرینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سؤال کنند سبقت بجواب ننماید چه آن قرینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی آن شیء باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را آن
رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بر او رجحان داشته باشد چه هر کس را اگر چه
در نهایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد

و همان مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن از حیطه مقدرت خارج نیست
نحو از بدین سبب منغص نباشد و نیز شاید که در اسوابق حقوق با یکدیگر
بر آن اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود تابع اراده پادشاه از وجه همچنانکه
سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نشوند رابطه مودت متأکد نگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانه ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میانه
وحدت تمام میان ایشان منتظم گردد لمعه ششم در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون در سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقه الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود و
چون مرتبه صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطه صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود و چه نفائس جواهر را آن

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اعطا
باشیان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن مضر و موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند و حال رفاهیت جهت
استلذاذ بحضور ایشان دوست و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستحقان بیت المال
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت و اسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و خزائن آن ملک کسی باشد و از فایده صداقت
محروم حیات بر او وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان دارد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید نفایس نوادر
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از کنوز و خزائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول سعادتی

اعانت کند نباشد چه سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
و اگر چه او را از دنیا هیچ نباشد و از سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضروریست
و در این امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان یاران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر حال او چگونه سلوک نموده اگر بجریمه
عقوق موسوم شده باشد بصلاح و اعتماد او مباهات نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
عقوق والدین را بحقوق مقابل کند او را از وی هیچ طمع خیر نتوان داشت و بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختبار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او
نباید کرد چه از اوصاف شنیعه هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافات است چه گاه باشد
که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید یا بدل و لا و محبت ورزد و بزبان ثنا و محبت گوید
چنین کس مقصر نباشد پس تامل باید در حال میل و لذات و جمیع احوال و مقتضیات او اگر
بر حرص و طلب با صداقت انشا باید پس نظر کند در میل و ترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه با وجه تغلب انصاف مغلوب باشد زیاده از حق خود طلبد
آخر الامر منجر بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغفش بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او و از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او
رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بر آید و از صدق
کامل و شفقت فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در گنجینه دل نگاه
باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لا عجب
ممن یحزن له صدیق فاضل لیکن چنین کس از کبریت احمر عزیز ست اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بوقتی یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه معرفت سابقست چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دوستی
نما و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او واجب دانسته بهمانکه او راسخ شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بشناختن محبت بی شوب تملق و
نفاق ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیر و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از ان واجب باید دانست چه از بشری زلل خالی نتواند بود

و اگر درین باب اهمال نماید مؤدی بعداوت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تأمل عیوب در عیب خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبیٰ لِمَن شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النَّاسِ و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصادقت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع است و در نفوس اوقع

بیت

دَعْوَی الْاِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیْرَةٌ
بَلْ فِی الشَّدَائِدِ تُعْرَفُ الْاِخْوَانُ

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر بر صدیق امارت تغیری مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید

علاقهٔ محبت نقصان پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و تقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه باعث کدورت شده باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت
راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین طائفه واجبست چه شره که بگام سکن یا
یا مرکوب تعهد ننماید و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اغراض از تعهد
از خیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت انقلاب
بعداوت خطر بینات متصور است چه اوائل عداوت بعد از محبت بیشتر است و مرد جدل اگرچه مطلقا
مذموم است با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین و
تباین مبدء همه شرور است و باید که اهل با دوستان تعلیم علم و ادبی که دارا باشد دریغ
ننماید چه مضایقه با دوستان متاع دنیا که محل تزاحمست شنیع است فکیف
در علم که بانفاق زیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند
باید اظهار موافقت نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او
دران عیب جایز نشمرد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول مثلی یا حکایتی غیری را و از آن گاهی هم اگر نافع نیاید بطریق تعریض کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدماتی که مقتضی وثوق
باشد ادا کند و از غیر او اگر چه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلاً نمام را مدخل ندهد چه هر چند
بنای محبت استوار باشد سعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را منخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند
چون رخنه یابد به تیشه آن را بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط
بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق لمعهٔ هفتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم نماید
از سه حالت خالی نتواند بود یا برتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه
دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

محبت ایشان تبعیت بر غرض باشد یعنی دوستی را سبب و نفع ضرر ساخته باشند یا وسیله جذب و جر منفعت گردانیده ١٣٥

معلوم شد دوستان غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی تشبه دهند

بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان بکوشید باشد که بشرف

صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و تدابیر و احوال و عیوب خود را از ایشان

پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مؤاخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب

نگردانید و بقدر میسور مهمات ایشان را بوجه شایسته خواه بطوع و خواه بتکلف قیام

باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تودد بباید فزود و اما

اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکارا و نهان و اهل حقد در عداد

دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد و جهت اطلاع از

دقائق احوال بیشتر باشد و تامل در مشارب مصادر و موارد او غافل نباید بود و احتیاط

مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف

ازالهٔ بغض از دل ایشان نماید اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیر آن باشد

و بعد از یاس ازین تا بمجاملت ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

اخلاق جلالی

چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و از اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعادی گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید
و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد
الا بوقت ضرورت چه بیشتر معائب دشمن بسبب اعتیاد او بان شود و عدم تأثر از آن و نیز
شاید که به تلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بسبب مقتضای وقت با او اظهار کند
تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار باز ماند و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب تقویت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا ننماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا قدحی کنند

قبول نیفتند و در قبول آن نسبت با ایشان بهم گردند و باید که بر عادات دشمن هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود بوهم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیهٔ عادی آنست
که خود را در فضائلی که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند تا آنچه خود بدرجهٔ کمال
رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده ایشان را باذلال و تسفل فرسوده تا مضطهد شتام
و نفرین لعنت و غیبت که شیمهٔ زنان ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست
دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشانرا
بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد
نمیمی از نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را
خوش نیامد او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرض سخن است نجوی ایشان بوده آن کنیم
ما را و اگر به زبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست

با خون نیز شماتت کرده باشد فرد	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	و اگر دشمن با و پناه آورد و یار و اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجا آورد و جان کند که حسن سیرت
و عهد او بهمه کس اعلام شود و رذائل و ذمائم بدشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لَقَد
کَانَ لَکُم فِی رَسُولِ اللهِ اُسوَةٌ حَسَنَةٌ تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی اللهُ عَلَیهِ وَعَلیٰ آلِهٖ وَسَلَّم واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رضی اللهُ عَنهُ که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت
بیدریغ او که بحکم مَا اَرسَلنٰکَ اِلَّا رَحمَةً لِلعٰلَمِینَ ذات او عالم را ملجاست پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرا که بزیور نعت بکمال حضرت رحمت شعار محلی ست ترتیب نمود و برسم
اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بانشاء قصیده نمود و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
بتمامی بسند رسانید چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوت او کشیده و
که همین آن استنجاح امانی توانم نمود از تن روح پر فتوح جسد مطهر بیرون کرده
با او حواله فرموده او که او در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع شر اعدا از سه طریق
است یکی اصلاح ایشان فی نفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و بداند که اگر دشمن ظفر میابد شر او ازین ضرر
بیشتر و اند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود آنکه از غدر و خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما عدو را باظهار
نعم و اراءت فضائل و دیگر اسباب سعادات و احوال خارجی که موجب احتراق او
و هیجان آلام نفسانیه باشد آزار باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا در تقبیح سیرت او

وقف شوند و نسبت او با یهم بند و در ازاله عداوت او سعی کردن نوع باشد چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و اظهار احوال
در بقیه نباید شد بلکه بتامل اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن انچه اصوب
باشد و برت و صلحا را یعنی جماعتی که بصلاح ذات الهی مشغول شوند با عظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام
مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و ابت و استعداد

از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لیمان را
بید صلح بر باشند و کریمان بنفس آماز ید ستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذ از آنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را جاجت بر آورد
و مدام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلوم را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و نسائم
تربیت را مانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع

منقضی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مشکل باید که در جمیع خیرات
بسوی خود کشیدن ۱۲
وجه قصد و هدف طلب و محض خیر باشد تا بمرتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد
واللّٰه الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع
از پرتو اشراق انوار فواید دست ختم کتاب اخلاق ناصری ابو صایای افلاطون
نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس آن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم بر جهتیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق
رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون اتفاق میان این سطورات
و لطائف حسن اتفاقات که انهم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
توانند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بعضی نصایح ارجمند بود

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد

در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه در دو سمت از برای ثبت شود و درج نمود

سمت اول وصایای افلاطون بگوید ای شناس حق او نگاه دار و همیشه

همت خود را بتعلیم و تعلّم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه

باجتناب از شر و فساد و صلاح اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت را

آن راه یابد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر را اسباب

بسیار است آنچه نباید کرد آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است

بلکه بطریق تادیب و تهذیب است تمنای حیاتی که بایسته قانع مباش تا موتی شایسته

بآن منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیله اکتساب خیر باشد بخواب و

آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی

که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ

خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

چه بوی بعد ازان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست

بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را

از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان

مباش حکیم مشمر کسی را که بلندتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند

همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست دم از بسیاری سخن پیدا و بود

و از اخبار بخیر یکی از و نرسیده باشند بشناس و بدانکه کسی که شر بکسی خواهد نفس او قبول

شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور و دوست همه کس باش

زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفرد و مگذار چه دانی که در

چه حاجت شوی و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم را

فهم مکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش

که حکمت قولی در جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری

رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند زان و زیاد کن

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و توانائی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی و دشمن پس
آنجا کسی انبقصان موسوم مدرو جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس آنجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار و هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منما و هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری و اتم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض دهد ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری او را در آن ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر نجبت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقای
ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و
تعطف و در آن اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره بی

حیرت در امور نجات خاطر راه میابد از جمله درین صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم و رشد بان متعذر است هرچه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات نمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای ارجمند جلیل سلطان
نبیل بر اهل علوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت صحبت است بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در هر باب بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی بغیر آب و هوا
ایشان نمیتوان کرد و آخر نه شبیه با ایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه باخود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه باخود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و باخود لئیم چهارم آنکه
باخود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم دو قسم سوم خلافست حکمای هند برآنند که محمودست و حکمای
فرس برآنند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید و سخا با فراط
انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه زیادت از آنچه کنت و ببخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه خشم جائز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه باهی یاد کنی و نمائی فضل
و احسان آنست که هیچکاه اگر آدمی ارهی با مردم گشاده رو باشی و جواب
مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرست و آئینه
کمالات و نقایص ست و اصل همه فضائل و اول آله عقل محبت نام
چه از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست
پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بازول نشیند و چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحت کند با ایشان که نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از و ببرد و مورث
ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیرست چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن تو را شریک باشند و افراط
در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف آی اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی ازان بی بها یا او در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری چه جریمه اصعب ازین باشد و از
هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند
ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو شبه و اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را حکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر کنند تا زمانیکه بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب
مدید و عقاب شدید متصل شود نکث عهد مکن و سوگند صلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

ونقض عهد بفساد انجامید بر چیزیکه از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبییان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در
علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان
بیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان عامهٔ را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبهٔ که دختران خانه بدان فرائض وآداب نوامیس وجمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور
واز محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحفه از برای تو فرستاد و از جملهٔ آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان ازان قصد تو بود و من آنحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

وبعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده‌اند و عدل صورت عقل است
و بعدل ممالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته‌اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل و در بعضی اخبار سریانی نوشته بود
که ملک و عدل و برادر اند که هیچکدام از ان دیگر استغنا نیست بعد از آن میگوید
که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن هیچ نفرستادمی کافی بودی صورت دائره اینست



راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و آثار تربیت سلطانی خود را از ذرهٔ وادی معرض
استفاضهٔ شوارق لمعات انوار خاطر حکام مدار اولی الایدی و الابصار آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمای
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و هبت ذات
توانند برد از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزال غزاله
هم خوابهٔ جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در اثنای منقاب شتوی برسم
قشلاق نزول فرمود و عاملان قوای نامیه از تصرف در مداخل طبیعت غزال
نمود ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون
کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر بار و اقطار رسانیده گوئی زمانه
هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت اکنون لآلی اقطار
امطار بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره از مداخل خرخیز و عمان در برسم درآ

رسید هوا را از خاک غبار بی دل بود اما از آمد و شد بر فروشست آب آشفتگی و هرزه گردی

پیش گرفته بود باد و از زنجیر نیست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات

را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره زمهریرا که از اختلاف هوا و ما

فسرده بود آب از خیشومش کشاده نیست که زمین را تب سرما بود اکنون در

عرق افتاده شاخهای یان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده

خیار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته

نرگس از انتظار نسرین پاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردید چمن از خندیدن

اطفال ریاحین خبر نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ را از

پا استادگان بر اثابت قدمی چون سرو دست نداده از زین و خلعت و دیبا

مخصوص یا و داشته امر ان تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده

هوا نبیاد حرکتهای خنک کرده خاک و منهی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را

نفس در دهن فسرده غلبهٔ برف بدرجه که زرد بانی ها گره آتش بسته شیر دلان از نهیب شکر سرما

غیاث اللغات

در شکم روباه و سمور خزیده و لادران از صولت قلب قلب باپناه جبهه آسمان
از تغییر هوا شجاب سحاب در بر گرفته زیرکان حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم و ابسته نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از
اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر حرارت و جذلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون او را سکینه و ابر هر بخاری که از انجار غصب نموده در عوض
و درانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آبای
علوی به آرزوی نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف
در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند هوا و آمان در بر جهان از نوائر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بود طبیعت بشر تمام سی متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سالی نقته خوشیده بود

از فیض امطار رأفت سلطان معدلت آثار آب بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان

که از وهمهای شر اهل طغیان تو بتو گره بسته بود نسیم معدلت آنحضرت شگفتن

گرفت و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت از

اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم همموم خوشیده بمقتضای

فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از غصان

فطنت نو این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق

روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این حقائق از غیاست خفا منغلق گشت

و هم زیر پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر زد که همچنانکه مطلع رساله

بانوار القاب همایون حضرت صاحبقرانی و لمعات اوصاف میمون سلطان

سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان

مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان زینت

مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیّرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشیدوار
بتیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان ز ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جا گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
جوزه را دایه بانی نموده در ایام رافت ایشان بیابان بغیر صبح مشعل نتوان دید
و خون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام ز دیدار ایشانست و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدا بر برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون گاهی بغصب تعرض برگ کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهرکاهی گروه مقناطیس از انکه بواسطهٔ جذب سوزن

به تیغ کشیدن متهم گشته از هیبت سطوت ایشان خون در بدن خسته سیاه گردیده معمار عدالت

ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای رفاهیت و استقامت را اساس از نو ساخته لاجرم

مدی الایام واللیالی افواج فتح متوالیست از اطراف عالم و اکناف ادیم اقبال با رزو

روی بر آستان بندگی انقیاد می نهد الله تعالی تا سالکان مسالک بر مجره منهاجی خورشید

و ماه از درجات ممالک برین می آیند بر مجره با نوار مهد عدالت این دو جمشید

خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ

سلطنت و فتوت است منور دارد و جهان را از میامن آثار قران سعدین فلک جهاندار

و نظار نیرین سپهر کامگاری بفضا مطالب سا تا و اللهم کما مکنا عبادک فی

ظلال رافته و تمکینهما علی سریر الخلافة و کما افاضا علی بنی نوع الانسان ظلال العدل

والاحسان خلدهما بمزید التائید والامتنان بحق عین الاعیان محمد واله وصحبه

من هو ذی الاعیان

خاتمة الطبع سابق نتیجہ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمہ اللہ الشکور

آرایش نقوش نبی آدم ستایش خداوند عالمست کہ بموجب لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل بلوح تخلقوا باخلاق اللہ درکنار جان نہادہ و محصلان سرور ابدی و سعادت سرمدی را درس کمال تہذیب اخلاق جلالی و جمالی دادہ و پیرایش ارواح انس و جان ستایش سلالہ سلسلہ امکانست کہ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظے از کتاب سطوت و جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمہ از صحیفہ عظمت و کمال او صلوٰۃ اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ المتادبین بآدابہ اما بعد خواطر خورشید مناظر ارباب زیرکی و دور مخفی و مستور مباد کہ نسخہ حلاوت بخش ذائقہ تادیب و عذوبت افزای کام تہذیب پیرایہ انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست کہ از غایت تدقیق و ادراک معانی عبارتش از فہم عوام مہجور و از نہایت تحقیق بکشف حجبات مضامینش اذہان انام معذور علی الخصوص بفضائی مطالعہ اش تا آخر لمعہ و

طائرِ ادراکِ خواص هم تاب زدن نه از دور در هوای اوج رفعت مطالبش بال کشودن

خارج از حیز امکان هشیاران نظر آن طبع والا گوهر برج لطف و مروت اختر تابندهٔ

برج خلق و فتوت خرد و هنر پرور جناب فهم و شعور منشی نول کشور رسکیه خواهش

طبعش نمود حل معضلاتش حوالهٔ انامل فیض شامل علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان

عمدهٔ علمای شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت دستگاه قبلهٔ ارباب تحقیق کعبهٔ

اصحاب تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد هادی علی صاحب اسکنه الله الجنان

و اقامه مقام الرحمة والرضوان فرمود حضرت شان والا یک نسخه بمقابلهٔ نسخهٔ کثیرهٔ

مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند از اختلاف الفاظ و عبارات آنچه لیاقت صحت

و صواب داشت آنرا بر حاشیه بطور نسخه ثبت نمودند سپس از نور ناصیهٔ روشن بیانی

دست و خامه اش بتجلیهٔ عرائس رم معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه شاهدان

مضامین دقیقه آغاز یدند همین که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعهٔ ششم

خورشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفل مغرب عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیه

همچنان بی نور و بها و انجمن تحقیق و تفتیش بی رونق و بی نمک ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه شوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز سراپا قصور
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور وسائط قرابت و خویشی دارد بوفور قدردانی
برای تکمیل تتمهٔ تحشیه مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نکشودند اگرچه این ابجد خوان ناکرده لیاقت همچو امور نداشت مگر بحکم المامور معذور و
همت بامتثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و الحمد لله که با سرعت زمان اتفاق تکمیلش افتاد از آنجا که
غازهٔ جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر کلک گوهر بار خطاط جوهر نگار صاحب طبع وقاد
منشی کالکا پرشاد که در حسن خط ناخن فکر رسایش عقده کشای موی علم اگر گرهٔ سست
و ماشطهٔ طبع والایش عروس معانی را از زیور جمال نظم و نثر چهره نما آرایش یافته

و باز

وباز بنقش اول وثانی اشعهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی و
علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با این هیچمدان
فرق زمین تا به آسمانست تا فته یقین واثق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این ابا سر خطا
سرکشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قبح بحسن وسقم بصحت مبدل گردیده

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را تصحیح کمال	بسکه طبع دلکش و زیبا بفزود آب و رنگ
سال طبعش بی سر اندیشهٔ دل موزون نمود	چشمهٔ آب حیات آمد بیرون ز سنگ

۱۲۸۳ھ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از ناظم تازه خیال نادر بیمثال منشی فدا علی متخلص بعیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجمله آفاق
عیش تاریخ ز روی جلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳ھ

لآلی متلالی خاتمة الکتابة سابقه از فکر نادره کار خامۀ گهربار محقق بی مثال و متفنّن و منشی کالکاپرشاد موحّد

شارق جلالِ حضرتِ ذو الجلال جلّ جلالهٗ که لوامع اشراق محیطِ طبع گیهانش
چشمها از عیون اعیان عقول گشاده ذرات کواکب نقاطِ خطوطِ شعاعیِ
و قمر جمالِ جنابِ قدیم الجمال تمّ جمالهٗ که لوائح اقمارِ حاوی دائرۀ جهانش رواز(ن)
احداق ارکانِ فهوم نغبار انباشته مثلثاتِ افلاک و ایا منازلِ اقناعی
بهر لامعه آن خفاشان کوتاه اجنحۀ افطارِ انسانی از ظلمت گزینی ظلامیت
مجبول نوائر و شب دیدۀ حیرانی را جراع از دیدۀ مجهد و بهر لائحۀ این کیکان ناوان
ست خرام او هامِ ضعیف البنیانی از آتشخواری جهولیتِ مفطور بال و پر سوخته
را آتش از چشم میسر لاجرم منتهای بصر و موضع انعکاساتِ تخلّق با خلاقه
که متصقلاتِ نفوسِ زکیه انبیای عظام و اولیای کرام اند دستِ و ب ابرو
گرفته دیده از وختن و غایتِ نظر بر مرایا اشتباهاتِ تشبّه بصفاته که

مجلیات ذوات قدسیه حکمای فخام و علمای علام مذعنیک پیش آورد

به چشم و روشن سیما آبگینه صفا آگیمی که لوحه خدمتش سراپا احتوای درس قدم

گزیده و منبع ماء الحیوتی که صفحه تقییدش بالتمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده

درعدنی بحر در کنار و رفشانیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل بی آینماب در بغل

در رخشانیش ظل ظلمانی را شب و روز آورد با مشارق انوار حکمت یمانیه اش اشراق را

نسبت صبح اول با ثانی زان میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی

از شعشعه افادات شمس لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه

و شروق حکمة الاشراق با وصف استضائت مکاتب عالمین و استنارات

مدارس حاکمین اصحاب مطالع از استکشاف غطای معضلات قاصر الهمه

و ارباب طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم توفیقات سماوی

از افق مبین این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صحیفه خداوند صافی المعاملات

صادق المقالاتش براوج شیوع ساطع مدوش ازگلزار آتش جربه در از نقش شمع

طائرِ نظرِ راشب آهنگی و پرانگی آموزِ لمع مسطرِ خیط الابیض کشیده مِز برا از شهاب

ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید

لوحی و زر از سیم و طلای کامل عیار ربده تحریرِ شنجرفِ تصحیح میناکار سنگ

آئینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیه را عکسِ مستوی کرده و مانند بلغا

صنعتِ مقلوبِ مستوی در بیان آورده تابیدنِ این آتش جهانتاب واز

هیبالائی نخلِ وادی ایمن کلیم خرد را آمریهٔ ید بیضا و از خشیدن این تجلی عالم افروز

سنگ همسنگ طور چشم بور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولاد جوهر ارسوده و بستهٔ تاب

از عرق لیمو و بلور صفا خیز بیاض از زمِ اسفنج با آب لولو کاغذ املس و اصفی ابیض

و اجلی ابرقِ برق ابرق خرمن جاجِ شفاف را سنگ افگن به تفتیشِ آن

مثبت اوراقِ زبرجد اغیرتِ ناتراشی سینه خراش و منقرِ فصِ الماس انجود فرو فنگی

الماس بجگر پاش تبه ایوان حکمت از صفایحِ اصفر کتابت بار و اوراقِ هبه ملمع و

حلیهٔ خاتونِ فطرت از احجارِ جلا پرداز طبع بهجة الاحجار صحیحِ حرفِ نورانی

شبچراغ ظلم نقطۂ معانی چہرۂ مار قلم حقائق مطالع مجموعۂ لمعات مختص این مشتری قستان کمال
کہ آسمان سا مانیش از فتوالمن روح مناصب بعد صدور مرصوّع فلک الافلاک
واحجار قطب وقار شیار اجرام ثوابت تابناک باد دیگر رازق بر بین سابق اظہر من الشمس
اہل ہر روز طلوع چنین نیری اعظم مشعوف فضل لا یزال کہ زر و بازار روشن طالعی
خداوندگان سحر جبین سپہر رفعت آتابندہ ہو جناب منشی نول کشور دام اقبالہ
از تثلیث مطالع سہ گانہ مصداق حکمت عملی تجارت ہمین من لا اس قلم تر زبان
درینمقام اگر شرح اوصافش سخن میگیرد خرد نکتہ دان بہ ہم شکست بازار علم اخلاق
دست در ہمین میگیرد کہ با ستماع مصاحبت محکی عنہ از خریداری حکایت حسنتم
نیوشند و از استفادہ مشاہدت منشاء الطراع با منتزع استغنا نفروشند کل اجزای
حلت مادی این کتاب فریدہ التقسیم و ابواب اعظم آن تفسیر عالم عدیل تشنیح اشراق
اشمل قاضی بیضا کشاف اخلاق مولوی محمد ہادی علی نام اللہ برنہ مالا معاولکہ ان
اولین اشکالست و این آخرین انحلال باقصی ابتدقیق و سعی مشکور ہمین تلویح سرا

ازان اوج برگرده بسماتلت منیا سر کرده کاشانه افروز مصاهرت آن مهر فلک اشتغال استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور رام ظله باعلی مدارج تحقیق و مهند فورده این تکمیل نه باستحقاق منی بل بعد تحاشی علامان انجشی بکتابت که اطراز معانی بر قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خطر جاک کشیده حرف ازین افتاده اگر دیدند کسور مجلس خطاطان پائین نشین آمد مگر برخ توجه کار زرما چون حرف پایان سطر کرسیش بالاتر نهاد و دود چراغی که ازان اوج علم روشن کرده باد و دوده دودے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد **قطعه تضمین**

از خامه خطهای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای زشت خویش
طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

فللّه الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب افتد و بدر الدجی بر دست سهیل اتمام یا باخلاق الاخلاق لوامع الاشراق احوال کمال را شرقی تکشف انظارهم و اعین کمال ابرقی تخطف ابصارهم

ولهٔ قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش و متضمن نام اخلاق جلالی بخوبی و طبع با لطف

آن منشی بی شکل که شکلش نتوان یافت — در عالم ارواح و ز اجسام مثالی

نامش بود آنگاه که پنجاه و شش و سه — بست و سه صد و شش و صد آید متوالی

سر زده لطف و کرم و شان و جاهست — در نور گذشته ز جنبش متلالی

رست از نم ابر کرم او به سر سنگ — بس دار و نافع چو نباتات جبالی

از بسکه نفایش بمواعید سر نعمت — در شرطیه عهد مقدم شده تالی

یارب چه قدر گولوش آموده به گنجست — گر دست و زبان و قلم افشانده لآلی

چون باد شمالی شده خلقش ز روائح — از گشته ز تمکین طرف قطب شمالی

از اوج گرائی خیالات بلندش — این گنبد گردان شده فانوس خیالی

عکس از پس صد پرده گرفت آئینهٔ او — حال دل مردم بدل او شده حالی

پامال نخواهد چو کسی راز ترحم — آهسته نهد پا بسر صورت قالی

و الا نظری کز نگه ژرف و بابند — دریافته ماهیت هر سافل و عالی

چون عام شد از صحبت او کسب فضائل — در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

	موجد بی تاریخ بصد حسن بیان گفت اخلاق جلالی شده با طبع جمالی سنه ۱۸۸۳	صنعت حسن تعلیل

دله قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش و پیاو متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع با مناسبت شعر

ثناد سیت که طوبی لِراست اسم الاوراق	رسید نخل قلم را ز مانه ایراق
زمین دولتِ منشی نولکشور کریم	چو خامه هر که به دست بود شد وراق
صبا رود چو به گلشن ز کوچه خلقش	تمام انف شود غنچه بهر استنشاق
عجب مدان جوانانه حسن طلعت او	که زهره نغمه سرا به جمع عشاق
به بزم دست نشین او چو جام خندان	چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق
حلاوتیست بحرفش که پر ز آورده	دو چند اند بسان فی باب اهل مذاق
شکست زانکه بسکه ضم به پیمانش	گهی نگفته که با کسر آمده میثاق
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ	برو به تربت نوشته است قاسم الارزاق
برعد برق شده ابر گرد مضمارش	چو تازیانه ابرش بلند کرد طراق
هلال وار مشهور بود ز لمعاتش	کتاب وصف ضمیرش اگر نهند بطاق
حکایت اگر گلستان روز مردمش	گیا شود همه مردم گیا شجر وقواق
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع	بزرق و برق بر آمد چو مهر در آفاق

فگند لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق

۱۲۸۳

فهرست مضامین اخلاق جلالی

خاتمة الطبع حال

بفضله تعالی بار دوازدهم نسخهٔ اخلاق جلالی بماه جولائی سنه ۱۹۰۰ء مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۸ھ بمقام لکهنؤ در مطبع منشی نول کشور بعالی همتی جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف حلیهٔ طبع پوشیده مقبول عالم گردید

نام کتاب	قیمت
بوستان مترجم یعنی اُردو نظم شعر بہ شعر از منشی گوبند پرشاد فضا-	۱۲ر
بہار بوستان- شرح بوستان از ٹیک چند بہار	عہر
اخلاق ناصری- از شیخ نصیر الدین محقق طوسی- کاغذ سفید گندہ-	عہ؎ر؁
اخلاق محسنی- بہ تحشیۂ جدید واضح قلم مصنفہ ملا حسین واعظ الکاشفی-	۶ر
مثنوی سلسبیل- بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین احمد دہوی-	۱ر۶ ؀
نکات احسانی- در تہذیب اخلاق-	۱ر۹ ؀
ترجمہ پندسود مند لقمان شیخ سعادت نامہ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین-	۲ر

کتب اخلاق و تصوف اُردو

نام کتاب	قیمت
جامع الاخلاق- ترجمہ اخلاق جلالی-	۵ر۶ ؀
تہذیب النفوس- از سید فخر الدین حسین-	۲ر۳ ؀
باب دانش- مولفہ مولوی محمد کریم بخش-	۲ر
اوقات عزیزی- از سید غلام حیدر خان-	۴ر
ترجمہ عوارف المعارف- کامل دو جلدین مترجمہ مولانا ابو الحسن فرید آبادی-	عہ؎ر
خزینۂ دانش- ہوشمندی کی تعلیم از مولوی محمد کریم بخش-	۳ر۶ ؀

نام کتاب	قیمت
بستان تہذیب- جامع اخلاق و ادب مرتبہ نواب حاجی محمد عمر علیخان بہادر فیروز جنگ مطبوعۂ نظامی-	۲ر۹ ؀
بحر الحقیقت- اصلاح نفس مین-	۲ر
آبحیات- اخلاق و موعظت مین مصنفۂ منشی کامتا پرشاد-	۳ر
کیمیاے حکمت حصۂ اول- بیان شرف علم و ادب-	۲ر
نجات المومنین- ذکر کرامات حضرت شاہ نجابت اللہ مطبوعۂ مطبع پٹیالہ-	۸ر
تہذیب الاخلاق- مولفۂ مولوی نجم الحق-	۱ر
پیراہن یوسفی- اُردو ترجمہ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بہ شعر اور حاشیہ پر اُردو مین حاصل مطلب مع فوائد تصوف کامل دو جلدین بتفصیل ذیل-	۸ر۱
(جلد اول) ترجمہ دفتر اول و ۲ و ۳-	للعہ ر؁
(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۴ و ۵ و ۶-	للعہ ۸ر؁
اخلاق رضی- مصنفۂ قاضی محمد رضی-	۴ر
شجرۂ معرفت محشی منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمہ سید غلام حیدر صاحب-	عہ؎ر
تحفۂ سروری- نظم آداب عبادت جملہ اعضا از مفتی غلام سرور-	۵ر
شان رحمت منظوم- عبرت انگیز و دلچسپ مضمون ہی-	۶ پائی

نام کتاب	قیمت
بوستان معرفت شرح اردو مثنوی مولوی روم دفتر اول - مولفہ حضرت مولوی عبدالمجید خان مؤلف ریاض التحقیق شرح اردو سکندرنامہ جدید الطبع -	صہ پ
ایضاً - دفتر دوم -	۱۲ ار پ
ایضاً - دفتر سوم -	عہ ۲ر پ
ایضاً - دفتر چہارم -	۱۴ ار پ
ایضاً - دفتر پنجم -	ے پ
ایضاً - دفتر ششم -	۲ر پ
رسالۂ شرافت مولفہ منشی نادر حسین عزیز بلگرامی	۵ر
کنزالاسرار - ترجمۂ اردو نظم مثنوی شاہ بوعلی قلندر قدس سرہ ہموزن مثنوی از مولوی سید حید خان -	ار
چشمۂ فیض - نظم ترجمۂ اردو پندنامہ عطار کلام عارف کامل حضرت شیخ فریدالدین قدس سرہ از مولوی عبدالغفور خان بہادر -	ار ۶ ۹
مذاق العارفین - ترجمۂ احیاء علوم الدین غزالی ہر چہار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید ولایتی -	عہ پ
ایضاً حسب مراتب مذکورہ کاغذ حنائی -	عہ پ
گلشن سروری - نظم میں تہذیب و اخلاق کا بیان مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری -	۲ر ۶ ۹
اکسیر ہدایت - ترجمۂ اردو کیمیائے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی	

نام کتاب	قیمت
فخرالدین احمد کاغذ سفید گندہ -	سے
اکسیر ہدایت حسب مراتب بالا کاغذ سفید و حنائی معمولی	عہ ۶ر
ترجمۂ رشحات - مترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب فریدآبادی کاغذ سفید -	عہ پ
تہذیب احسانی - مولفہ حکیم احسان علی	۲ر۳ ۹
مجموعۂ توحید - از شاہ عبدالصمد عرف رن مست خان شامل چار رسالہ (۱) الف بے وجہن (۲) بھجن (۳) مثنوی اللہ نام جپو رے (۴) پریم نامہ شاہ ولی -	ار ۳ ۹
رہبر راہ حق - مجموعۂ فراہم کردۂ حاجی زبر[illegible] خان صاحب سیزدہ رسالہ (۱) رہبر راہ حق (۲) رسالہ مرغوب القلوب از حضرت شمس تبریز (۳) مثنوی شاہ بوعلی قلندر (۴) مثنوی بے سرنامہ عطار (۵) چشم بکشا (۶) پریم نامہ شاہ ولی (۷) مثنوی اللہ نام (۸) بھجن [illegible] حضرت شاہ عبدالصمد (۹) الف بے وجہن (۱۰) تحفۃ العاشقین (۱۱) مثنوی حضرت شیخ بہلول (۱۲) رموز الحقیقہ (۱۳) ترجیع بند عارف -	۹ر
پندنامہ وحید مصنفۂ منشی واحد علی وحید -	۶ پائی
مجموعۂ تصوف تصنیف حقائق آگاہ شیخ برہان صاحب -	۲ر